



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



شماره ثبت کتاب

2.9.81

کتاب ملک المہتمم

مؤلف اللها من المقل خاى

مترجم

شماره قفسه ۱۷۸۷۶

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای		
کتاب <u>سکات المصنف</u>		
مؤلف <u>الحسين بن علي بن</u>		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۰۹۰۴۱
شماره قفسه <u>۷۶</u>		

کتابخانه	خطی
مجلس شورای	
اسلامی	
۱۷۸۷۶	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



شماره ثبت کتاب

2.9.81

کتاب ملک المتکبر

مؤلف اللسان من القلب بخارى

مترجم

1VΛV%

شمارهٔ قصه

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

مجلس شورای اسلامی

اصلاحی

خطی

1444

من خط ۶۱ مشافه
 غرض در مجرای کرامت بهنجار
 که این مرد در دنیا را علمش به وجود

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد

مولوی صاحب امان اللہ

بسم الله الرحمن الرحيم

ان کتاب ششم رسیده

خط

۱۷۸۷۶

۵
 و
 ۱۰۰
 ۲
 ۱۰۰



فصل اول از بیان حال و حال کد مار یا قحطی و جمل
و بسم الله الرحمن الرحیم

محمد محمدی بی اعداد
غافرت جیم رخصت
آنچه یک تافت از یک
وزت پاک خود یک تافت پاک
که قطره از قطره آب
لا یوتیک از حکومت وی
پادشاه از کبر قضا
شیخ را که در کبر قضا
که یک کبر و در آب آتش
او به جیم او شکل و کبر
بلکه یک جیم او در کون
آنچه یک تافت از یک
آن تو که که ماه سال
کشت در آن یک تافت جیم
خاک و یک جیم جیم جیم
آمد آن کون علم جیم شرم

ای

آن
ای حکیم از یک حکم جلی
که روی از یک رطوبت جلی
آن قدر که ماه و جیم کرد
بیدار احوام کو طرا و جیم
تو به ساری ملک دنیا جیم
آنچه را که پادشاه جلیل
میان قی و وعد را بند خدا
و او از جیم جیم جیم جیم
آن عزیز که در جیم جیم
تافت در جیم یک جیم
که هر صدی ماه رخساره
ای جیم نشد با و جیم
که او فرق نیل را در کون
او به او جیم جیم جیم
آنچه جیم جیم جیم جیم
خود به او جیم جیم جیم
حکیم او به جیم جیم جیم

۱۲

بر رگ جیم

خود دهد رخ صبر بالوب
 او بفرزند پدر شد کفیل
 در کمال یقین دید از ده
 کرده کار او به پای لقیه
 قدرت
 و الله در چهل ولد هدایت
 بطریق ما مقام ذوالنون
 انجمن از نهنگ نعلین
 یار اصحاب کفایت
 رحمت را نه چندان بایست
 رحمت اویت شو کردار سکر
 بنیانت خود مسلمان که
 داد ما را بطف خویش مقام
 هم شنیدیم در کتب و دیدیم
 سکر در زهد هزاران پیش
 بار و به اختیار کار شکی
 ویران و فرم ترسو و پست
 شکر و بیکریات سبحانی
 باز خود یاد کرده بنده خوب
 در این مقام رهبر و طفل
 هم بخواری ز شوق یکدوزه
 سید صاحب احضور بنی
 کرد در صدای حسرت
 بعد چهل روز زنده بیرون
 داد و جان بنده را به سکر
 تو کلمه رحمت حق از خود طلب
 هر ذی عقل را نمایان است
 شکر حق صد هزار مرتبه شکر
 جنس و در کردار انسان که
 در دنیا ولایت اسلام
 زین سبب راه است با کرم
 که در رحمت جیب خود پیش
 دو سده از چهار پیش
 بخش یک کس ز آل از انجمن
 داد ما را طریق حقانی

مسئله

مسئله گفت در شب معراج
 شکر در زهد هزار و فوز
 در رسول فرود کمال تمام
 بنیسم داد و تحت جان
 تو یکنه به که داد و نمانی
 آنچه از بهر ما مهیا کرد
 اگر کمال این نعم بیان بیاورم
 سکر و زعفران و فلفل
 لطف حق را به شکر شکر
 داد ما را طریق مرصع
 بخت نبی صلی الله علیه و سلم
 مسوای خدای هر ساعت
 مسوای خدای ای کشته دوز
 عدد قطره های ارم زهار
 مسوای حق و غلب اکثر
 بر سواد کفایت و کفایت
 نام پاکش محمد و بهر دست
 بیخه نغان بامش سراج
 کرد ما را از اهل بدشت دور
 کرد ما را از اهل ست نام
 در ترکیب زاهدان چندان
 بهر دوات صفت شناسای
 در جهان کس نتواند احصا
 شدت مکن بیان آلی بیاورم
 که بهر کس از فضا
 هر چه کامل مکنی کرد
 بیخه مشکوک نقشند به
 بر سواد که جنت و دانات
 بود در هر نفس هزار آرا
 باویم روح سید حق
 بعد و پای ربیک برگ شجر
 هر مان تو را و بهر دست
 شفق او به خفا و صحت

۱۴۳

رتبه او کمال ب تو بایست
 کرد و بزد تمام خلق خلیل
 شد و لیل بهین سخن بولاک
 و در فکریان نیا کنند یکیک
 و اصف اوست و او را گفتار
 صلوات خدای جزو کل
 همه بودند که علم نور
 با بر هر چهار بار رسول
 رتبه هر چهار شیخ طراز
 ای خدای احد کیم محمد
 ای کفیل بر دهنی هر چو
 ای که ازنده خط استیلا
 ای که ازنده زین زمان
 ای که کشته ز بر طرد
 ای که خدای فروغ اصل
 ملک آید و بر روی جان

مناجات بدو

خالق استغفار بغیر احد
 ای که عطا کنند انسی
 ای که کشتی غلبت محمد
 دار ایمان ما از نقصان
 رحمت را از انعامات
 ای که خط خدای بزم
 قصد این که ما کنی خط

او رید

او رید با جزار قند و یرو
 مصححی حال بنده خدا بش
 زیر پرده فنا شد غیبت
 جسم جان جدا خیال آید
 که کشته شود جسم آن پاک
 که نباشد تو دست آن جای
 روزی که آسمان درست
 باره باره فرود و در زشم
 انجمن کرد و آسمان زین
 خلق عالم شوند بجای یک
 در حساب کتاب وزن سول
 دفع بروج خیال گفتن نه
 چشم با آید از جوان و ببر
 سلطان عذاب آماده
 چون کبر و جهم عید نه
 آن جهم ازین سید تارک
 هم از شمشیر بر این تر
 تو را مان از چنگل آید بو
 چیت صد لعلک لاشه
 منزل مات کور با بهیت
 دو فرشته بری سوال آید
 سینه های جبال کف جبال
 وای بر حال شرم ساز وای
 شود از بهیت قیامت
 کوه های زمین شود جلال
 وای بر حال بنده مسکین
 شود احضار محمد فراد
 عقلم را نایل زبانه لال
 از تو نفاش کند نه
 آید اندم ندای کبریا کبر
 وای بر جان آدم مراد
 پردای عیوب و درین
 ز بر او بیارو باریک
 غیر از آن راه نیست راه

کبریا کبر

ایست

چنگ

۱۰

فمن بعد ذلك كان الرجلان والرجل واحدًا ومنفصليت أن

چست زبان بدل علی تحقیق
خدا اور رسول او تصدیق
خداوند حضرت میال
درشتن استور در پر حال
و نصف ایم کہے مذاکرت
نست موسیٰ ہمہ اجماعت
باز اقرار بر زبان کردہ
قرب مستفیق بآن کردہ
فرق نظر لفظ مکارت
ہست است از رخ مکارت

7

رب

لیک تصدیق قلمم بس	فرض باشد در ام بر کسی
اصل ایمان بود خطای خدا	میدید بنده را بغیر بسا
آنچه توفیق یا هدایت است	نست مخلوق بیکال اندوخت
آنچه از بنده است خلق شهاد	مثل تصدیق قلب یا اقرار
هم نکرد زیاده کم ایمان	علم اوست ز بنده نقصان
آنچه در آیت نیز در و است	از ده دقیقه بندگی است
لیک ز اعمال بنده ای آدم	نزدایان شود زیاده کم
در بنده ای زیاده و کم است	هر که این را نداند اندوخت
بنده ساز و تعامل است	در جانش زیاده که در و است
هر که ساز و تعامل است	مستحق عقاب میگرد
حق را حق و اختیار را حق	در حق گردید در فعال عباد
مؤمنیکو کبیره که در است	لیک در ستم را اقرار است
و چرام	نقش ایمان از و نه بر دارد
تا حال اختلافی شمارد	شدن آن صلال بشیر و است
لیک بر آن مدار است کردن	خود و بر را که میداند
نست اسلام و کرا ایمان	انقیاد و شوق او اسلام
صدق اقرار است ایمان	که به لفظش جدا بود معنی
بر جدای نکت در معنی	

و انقیاد کرده بزور
کلمه ظاهر حضرت و باب
که اندرین چشمت قول کثیر
شکر واجب که ما با ما نیم
چون که در ستم را اقرار
باین اعتقاد نه بر خط
شکرند اگر چه عا ما نسیم
حق نفس که است بنده بود
آنچه ایمان دارد از زور خورد
از کبر و دینیت به مشقت
چون که تید احب ایمان کس
تسبیح چهارم ایمان از و نه بود و کلمه
در بیان او و صفات صی

شکرند که در همه اوقات
بجای یک عالم غیبند
هم در طاعت خدا و نه
استند از اهل شرب و نه دور
جهت ایمان با نیت صفات
بنده کمال خدای لا یبینه
فارغ از مال جفت و نه
نه از نیت و صفات نه دور

افضل انبیای معصومین	حضرت مصطفی بود یقین
اوست بیک بشیر اصدق	شب معراج او بود بر حق
از قوم نبی اقصی	ثابت او بود کلام خدا
هم از انبیای الهی آن نور	بجهر آن خبر بود مشهور
ز انسان تا یکی که خوار است	بهمه قایلیم به اشباه
فلک خند عرش در یک شب	بود از قدرت خدا عجب
بیک در یک نفس بود صفا	چون که در قدرت و لیس
بنایات خالق الهی	بجست بود هم به بیداری
فصل ششم در کتب معتق	عقلام عظیم از و نه
است بر حق چهار بار	آل انحاب دوستدار او
یار اول که صادق صاف	او بود بکران طاقت
بعد پیمبران بنیر کمان	اوست فاضل ترین آدمیان
بعد از آن که شیع اشیاست	عز و ادب این خلق است
بعد از آن که حج اقراران	این صفات امیر حق است
بعد از آن که کامل است و	به شرم مصطفی است عجب
هر چهار روز خدا طبعی	خلق حق و عجب عجب
حق که به جای مصطفی است	کس از آنده خلاف حق است

بعد از آنکه خلیفه کامل
اجتماع حجاج انصار
همه یکنند با یک دنیا
مصطفی گفت او شیخ حسن
نست در خلاف هیچ یکی
اختلافیک در پیش رفت
بود آن چند شایسته
بود حق جان به پیش
آدم را از شیوه خطی
که خطای در اجتماع رود
در شود و جبار و و نیکی
شکرند که اقرار ایم
هر که سازد یک از اینها
خاصه کسی نصیب است
تسبیح پنجم در بیان صفات ده بار تسبیح
است از صفت مصطفی که
او بود بکر صادق شمر

نشدی هیچ عالم عادل
همه یکنند با یک دنیا
امت هر یک ستاره روشن
حک بود درین حدیث شکی
که از آن جنتی نقصان
که تفرقه با عاویب یعی
گشت عظم در اجتماع
گفت اهل تصدیق خطی
مستحق که ثواب شود
بیک ده ثواب یا بد او
نقص یک کس بدل از ایم
است بروی جهاد کردن
کافرت ایم درین است

عبد محمد طهرت زبیر
 باز بر فاطمه صدیق
 غیر از شهادت بین خوف چنانچه
 به صاحب نرسد سیر
 هیچ یک اصل فطالت نسبت
 شد خلافت پس از پیوسته
 کشت سی سال پیش منم
 بودش حسن باین ارشاد
 کرد بودی معاویه در دار
 کرد او بود بر روی شام
 که بر جنت کرد و این معقول
 حدود و شریعت اسلام
 امر حق را از نهی ساقط
 ماطاعت کنیم ز هر فرع
 کرد او خود بفسق عصیان
 نسبت شد امام معصوم
 بلکه در شرع شرط اوائت

در پس

در پس او نماز مر جو اینم
 هیچ بر موزه هم روا دارم
 حدیث نبوی و اینم
 مثل بدع نه بنده ارم
 چون کرامات اولیا حق است
 خارق عادت اصل اینم
 خارقیکه ز دنیا بنمود
 لیکه بل از نبوت ارباب
 از مسلمان صلاح طایفه
 باشد از مومنین عوام چنان
 است از اهل کفر استماع
 خارق در یک کرامت نیست
 و الا الت بیک اشباه
 از این باشد او مطیع امور
 هم چنان از شبهات
 برتر از مومنین از هر فرع
 ملک از اختلافی مسلم نیست
 مردی شرع کرد بدو

کنه

فعل او را کرامت از دانه
 شد و بچند کمران پیدا
 نام آنها بود مساحت
 نهی فرمان شرع را مانند
 جاهلان خویش را می کنند
 بهمای لطیف می خوانند
 یومعز موقوف ره خویش
 باز آن کمران تا انجام
 چنان فرق که پیوسته
 عارفانیکه بر خویشند
 آن حقیقت حقیقت شریعت
 باز بچند کوت اندیش
 نام صف را مانند دیوانه
 کامشان خلاف قرآن
 گویند آنها بشق پیوسته
 قبل از این جبر روح کا پشته
 هر که قابل باین سخن باشد

جو

عوان که این مذهب ملاحظه
 بچنان فرق مفصل مثال
 هر که با این عقیده در بخت
 هر که بقول چون است
 هیچ یک از قریب این در
 مخصوص آن کزیده دوسرا
 دفع تکلف بنده که بطلان
 وقت آن که ماند از پا باز
 گفت یا مدینه مرا بر دور
 مرتضی که بخاد مر سرداشت
 پشت پای رسول معبود
 بچنان بخت مشقت درد
 از رسول کرم خود ریش
 بنده تا قرب کرد و کار شود
 همتا نیکه میکنند بر او
 نیز ترس حق چنان و عند
 باز بچند اهل بدعت تا

منکر

مشقت

صحن

خویش را بشوید و بیند
از برای طبع نه آرامند
زنگان را بجلقه اندازند
نه طنبور چنگ بنوازند
در شان قصه بای گویند
فکر آنها ساز نذری کسی
خویش را بفرستد از خانه
کردنش منتهی در عصبیت
مسکنند کارهای نا انجام
مرفند سنت مشایخ نام
هر کجا ز بدایت یا صوفیه
در رد بوجیفه کوفیه است
اوندار در و آت چون داری
سر زقوش مکر بر داری
کارهای کثیر سنون است
بلکه ز هر چهار بیرون است
از جنین فعلی ز صحن کرده
بل مشایخ بودند همه بیزار
باز این را لقب کنند قبیله
با در اینچنین قبیله قلاب
شکر در شوی
بزر مولای ره غای ما
دایا به روی رسول قدرت
بدم جمل بدعت است
بست سنت جمع ظابطش
بعثت قرب دوست را فطرت
از اصول زروع قال حال
از جمع عقوم مالا مال
مرفند ارشد بلا شنبه
اصح العالی بن حبیب
که عظیم زین بود هر مو
تا بر دوزخا بگوید زو
شوران چنین بر صفت ادا
هر کجا وصف آن جناب

ایقدر بس که محی سنوت
در شریعت جوارح و کثرت
مکه چشم ز او زده کجاست
شکوه چنان هم چه صبح
مردمانیک فاضلند فکیف
هرگز زین ذات غافلند
اولا سازا اعتقاد و در است
او مسلم هیچ مذہبیت
هم کذب بود کفریش مناز
عمل علم را موافق ساز
هم کشف کسی اعتبار نیست
اهل حق را کشف کاری نیست
بلکه رکشده هم بسیار است
کشف کبر و نور و پدای مرد
چون که در شرف ز فرغ
رود که آن کشف خویش را زین
نمود کشف از موافق شرع
ارک کشف کشف شیطانی
که بد واقع شود همین صدار
علی اوز روی نادانست
کیم اندر مقام غوث ریس
نموت اعین ز مکر و یو کس
بلکه آن لعین آن در کجاست
استیا محبسته اند بنیه
که بر ستر مقرب زاضیاء
قصه آدم جواد اوار
نشدی رسول عالم تا بست
مرخی اندی نماز با اصحاب
بود اندر قدرت آتش مرد
رفت شیطانی کلام الق کفا

ایقدر

مصطفی را بجا آورد
دور از دنیا و کثرت

یعنی مانند شتا و آواز
بود غرای او در و کلام
این سخن را محاب بشنیدند
ایم عزرا را محاب بشنیدند
حضرت مصطفی بستانند
مصلحتی که برتر خوانند
آفرین فعلی آقیال
که در این سخن از رسول
هم گفته ای کزیده
زان نظم رسول بود یک
ای که گفتند رسول
او که در صفت خدا باشد
صبر کرد رسول در صفت
مصطفی که حبیب خالق بود
حافظ نامش در ای اوست
الغرض زان حکایت مذکور
هم گفته ای کزیده
و در مارا جد و مقد
مصطفی که رسول است
گفت آن صوت مشیطانی

چون شنیدند از رسول خدا
چک حق با تسلی دل او
گفت ای سرور و دو کون رو
بهمه انبیا که بر حق زلیت
بعد ازین قول حضرت سائر
که با محی مصطفی آن دیو
نموت عطای اولیا را احد
که بد غوغا میباشی با این ظن
این سخن جعیده بشند دور
بعضی از کارهای مسازند
که بر این ماست اندک
نکردی اگر که در زنده
و تو به سخن باشد
ای که با رسول بیتان است
که بد در صفت صورت آن کافر
لیکن مدعی او روید
که بد رفت زین فانی

چند

آید اندر قیوم با تقیست
 در عاقبت نوشت سعاد آید
 قول سید شیخ مر بوده
 لیکن در حدیثی است سواد
 در ظاهر بود علی التقیین
 یا باهام حضرت تعال
 بهین قول شارح روراد
 در مقام ساین بیظیر
 گفت قبل از بلوغ این وقت
 والد و والد بخواند سنه
 نبود و الدینش را نیکو
 گفت بعضی مصنفات سعد
 انجمن در کتب آمده است
 است و طفل اهل کفر ضلالت
 باده گفت در سفر باشد
 گزین دو یک مسلمان است
 باده میگفت ضعیف اعلام
 برسد از رب از رسول از قرین
 طفل را از سوال اندازین
 آن چه در آن کتاب فرموده
 تا که باشد ضعیف از اطفال
 برسد آنجا ملک کند تقیین
 میدهد طفلها جواب سوال
 و به نقد و بکرده یا د
 وحدت حق تعالی دانستن
 کوشش کن مرترا از سر عرصت
 است و بی طفل در آن د
 است لازم با قوی ای و
 باشد این فرض از اطفال
 رود اطفال مومنان است
 کرده هر یک بر سر علم و معرفت
 تا که ما دور و بدر باشند
 طفل در شرع تابع آن است
 سود اهل نبوت راضی ام

که تمام کند بخواب خیال
 یاد کاری بماند بر ما شرع
 که تمام کند بکشف خام
 کرده از از و شرع را میز
 نقش خط بر پیش او خندد
 بیکان محرم حرم بود
 که ضامی بکفر عجا میزند
 کوی نظر شود با نیا نور
 چشم بر سر و علم هوسا
 تا بقدر حال خویش شروع
 مسکن تقیین نهادم نام
مصلح عقلم در میان ایمان آوردن بعد از بدعت و زندقه
 است تقدیری با پاینده
 است بعضی عاقلین هم دور
 است که آن حاجت کا ملکت
 است شقام و در عذاب
 دو فشر که منکر است نکسیر
 با ناله فغان و زاری و متعال
 مصطفی که صورت از این بزرگ
 باده حکم شریع اسلام
 فتنه الدین علیه السلام
 هر که دل با کثوف خود بندد
 اگر بشر حق تقسیم بود
 بعضی از صوفیای که بر عاقلند
 از عقیده دیگر نقد ضرور
 بنیای آن حق تقیین
 شخم اندک از اصول فروع
 قوی نظم را نهادم کام
مصلح عقلم در میان ایمان آوردن بعد از بدعت و زندقه
 محمد در کار پاینده
 کافران بود عذاب و جور
 بحث اهل بدعت و ماطل
 آنقدر داند از رسول جوان
 گفت بغیر شریع تفریر

آید

که سالی کوه رند از د
 که یک حلقه شربت تا خیال
 هر که را آید از روی ظاهر
 از کتاب خیال و روح جزا
مصلح عقلم در میان تردید ای حال جنت و دوزخ حق تعالی
 دوزخ شربت تر از دوزخ
 آید از دوزخ که گشت ناهیده
 خود علم قدیم میرود اند
 جوی بر حق بود باشد شک
 شربت برین سخن خلاف روا
 است و شربت یکدیگر و ک
 یک ملاضیلا آورده
 در دشت برین بود کوثر
 آن هر طریقی است و صفی حق
 آن هر طریقی است و صفی حق
 سوداگر کند آب است
 است روز جزا شفاعت جنت
 کوه حکم بخویش بکند از د
 دای بر جان بنده بد حال
 کرده به شک خدای روی تهر
 طلبیش همه به جنت خدا
مصلح عقلم در میان تردید ای حال جنت و دوزخ حق تعالی
 منکر است اهل الحق
 شود اعمال بنده سجیده
 بنده را هم نوزد فغانند
 کف و اوصاف دوزخ که شک
 منکرش کرمیت اهل هوا
 آیت پاک سوره کوثر
 بل بقوله راجع بیان کرده
 حوض و توقیت اهل سواد
 باشد بنیاد اجد شرافت
 تا او را در دوزخ بر آید
 بکند اندیش جوی بر دوزخ
 زانیا و از اهل طاعت حق

اندر بر مسکن توقف کف
 بخد او نه خویش بکند از د
 اصح قول این بود ای جان
 آنکه کمتر اعدا تقیین کف
 بنده این مرک زنده مرید است
 روح ما در بدست اعاده شود
 که پیدا مر برین مسکن
 چون که در قدرت وی است
 نامه آید موافق احوال
 بهمان خصیصه التفات خدمت
 نادی با و مقرو و باشد
 گفت حق جسم جان است
 از خداوند او شدت عفت
 نیز هم اعظم مستور
 باز او را بالمش اندازید
 سوی دوزخ کنند کشتی جهنم
 گفت یک حلقه از آن رخسیر
 بر حقیقت نام موی مرغ
 گفت ازین مسکن خرم نادم
 شربت با نیا سوال دران
 که بعضی نوشته است ابرو
 چنان شربت که در آن آمده است
 نفخ از تصور داده شده
 آن خدا یک مرده اول
 بار و کند به نقصان
 است بر حق بر و شر سوال
 نامه آید که بدست راست
 شربت بخد سرخ رو باشد
 جنت عالی مکان بود
 نامه آید که بدست چپ
 باز آید بنده فتنه
 یعنی غیبت بکند نش سارند
 هم بخیر از عذاب سجون
 شربت بر نام پاک نصیر

که

این شفاعت جود است
چون که برون حضرت تاج
تاریخت کمالی موصوف
او بخوابد و گویند بر پای
هر دو با بود با مر خدا
شرح او را در نوشت هم
عش که بر روح هر ای کسی
و در این منافق گفت
نیت یک ذره نافع فایده
مضی از مومنان هم اندر
لیک خود عکس اندر نار
که به بصیرت رو و جانش
هر که اندر بخت و جانش
وصف با تمام هر دو سرا
بست عزیزش با جانش
بهین متفکری بر طاعت
نفل شمس انحصار کردن مقتضای است و استواران

بنده در گفتن اصول شروع
این سخن از برای بنده
چنین که شمع است بود
الیه ایمان با و درست آید
لذت و حب اعتقاد که می طای
حای مغریت لغز اندن
آن شنید که هزار دلیل
رفت تا که بوی دهن نه
گفت چون بچگونه بود
گفت شمع اگر بگوید و
گفت دوباره میگویند بکنند
این سخن را شنید از دهان
گفت چنین با اعتقاد
رشت صدق توست برهان
عزیز جان بکنم از این
و بعد که مطالب را بدانی
از شروع جوش معلوم است

در بحال علوم امواجند
پاره که شکست با استند
نمونه در بیت حق طای
شاید این را مقصد بود
شاید این را عوام هر طای
انقدر فهم اعتقاد است
در جواب هر نوشته شد بل
غیر ازین در کتابها دیدم
زین سبب از مخالف مذاب
لیک بنده فروغ جان کنم
یک روایت رو و در حدیث
که در او را و ام شمارد
آنچه نظم در نظم که هم
از دلائل قابل گفتن نه
که به استاد پژوهش سپید
که به شکل حق کرده باز
عشر از مصادره یا

بر شدنی که ازین دلیل طرف
نیت از این سخن دلیل به
نفل شمس در حال و شکست
سماح بر سجای سخن
ای بصارت نیم ز عیانم
بکلیه عیوب افسارم
چنان که من از اهل استفاده نام
اولیای من اگر بر سه
خدمت شاه عصر می کردم
چنانکه از طمع بند است
در شش نقیب آیین بود
وقت خردن طعام میشد
برای که شده خندان
تا که انزعایت بازی
تا که شمع خفت درویش
پیش آن مرشد بلاشاه
لام با مبارکش نوروز

بکر

بکر

در دو عالم خدای یار است باد
 آبروی دین و دین یار است باد
 تو یکسیر می شود منازل تو
 یکسیر تو هر چه خواهی بود
 با تو گویم نصیحت بچند
 اگر بپندد بر جان کیست
 مقصودت را خدا کند حاصل
 بدست شد با کسی شایع
 بدست بکند اندر چه بچند
 بدین دنیا می و نه شدم خوند
 مثل خنجم تا خام میشی
 خدمت اهل شرع را شوی بار
 از خداوندی خواهی اگر ترجیح
 هم را دستگیر عالم باشی
 تو ترسی خدای تو سنانند
 صحبت اهل صدق امر خدات
 در بر اهل محبت فتنه
 بدست یحیی فقر است از

وصفا اینک اگر بیان سازم
جذب آن متعطر و بگرفت
پادشاه بیایی افتادم
زان محل چشم دل باو بستم
یعنی زین پشتر خور بودم
با وجود وجودین زبون من
دل سنگینم بخدای شایس
تا کند پاک زلزل را را
آن تو به لبک انجا مسد
ان جهانکین نواز سلطه مر
کنند جانان مذالستم
من مذالستم شما دانید
که چه بپرک خانه دم بدو
که نباشد عنایت پران
ورن من که و ظلم گفتن که
فصل در بیان عشق در بیان
ای خواجه و عشق جان بدر

گفت بریان جو بهر هفت
بهر زشکر دیا رفته
نفتی نهت با دیا که
از آن زلفت دشت به
که تو منشی سر سر آری
طلب از من خطوط بیزار
نخبت باک و درد منکایاب
آنکه بشد رشای حق آن یاب
در دل آنکه درد عشق غنیمت
فدا دوست حکم آدم نهت
آنکه را داغ بنده که نبوغ
مرد به بندار زنده که نبوغ
آنکه را دین درد و چنبر باشد
است ز اغیار اگر بدر باشد
مادر خواهر برادر نهت
درد دوست و دشمن نهت
آنکه از دوست عشق بجزورت
اولت خصم از بد دختر نهت
ای سرور و کتاب پدر
به بدت تو نهت تاب بدر
در بند پدر کس در کوشش
تا تو را به لبسته تقوی پوشی
موجوده خود مشغول سه
از شرع یک قدم دورست
از شربت شوی بیرون وزه
عقل و خرد را یک کلمه
عقل از روی امید و ناز
از شربت زلفت کور و زلال
از شربت شوی بیرون وزه
از شربت شوی بیرون وزه

اینیکه گذشته اند خجسته
 همه بودند فاعل یک کسب
 بنده که نیکو حق شایسته اند
 هرگز از کس طمع نداشتند
 بفقیر خواجه شرفی با باشی
 خانیقا روزگار آفرینش
 اقربایت که صاحبی بصرند
 همه در خدمت شایسته عمرند
 عقلت که شایسته و دان است
 نزد مردم شغال خندان است
 و این فکر و اعمال کس است
 مال مردم باوند و دست رس است
 حیفا و در میان مردم
 اگر دست خست عدالت کم
 عمر و حرف که از فرمودن
 راه پیوده که همچون
 بسج که شایان نخواهد شد
 راه زن پسان نخواهد شد
 فقر از صفای او کس یار
 علا رسخای او حسیار
 هر یک از دای آدم رنگ
 بدست توشه ای چون مور لنگ
 چون تنبیه از دژ و پای دژ
 حار لنگ از برادر مور
 کام راه ن خود درون طبعی
 کرده در فقر با تو خاموش
 شایسته از نهانچه حواله شد
 خسته را بگرفت با شسته
 زهر ای نوز چشم دل و لبت
 عذر فرقه تنبیه ایشان
 خوش خجسته را سخت با دگر کم
 بهتر از اند از ار بسته نرم
 فروخته گشته بکس با کس
 به خود از دیر تر نشسته
 غافل که بکس بکس در خدمت
 از دژ و پای دژ

غایت وین که برین که غایت
حق تعالی که عادل است غفور
سرتی چشم تو تپای پدر
حق تعالی تراز عشق بخور
خود که در دروغ زانی است
فصل دوازدهم در بیان ملامت غیور
ای که تو را خویش است دیار
بای نکت منور اندر چاه
نشد قدر شیر دور از کبر
نطق سعادت منور بزم صم
نشده مقام روزگار صبح
مهر قلبت هنوز اندر لب
نشده بهره مند عرفی ملک
در طریق سلوک منور طبع
بوده به در شیان خیر
بب طاعت نشسته مفتوح
شود ناکره جان دل ازین حال

برده دل انداخته از شیر
کاشیده به حضرت حق جان
ز خطی است باشد به خیر
ناله شده ز جنت عزت
باشد به نتیجه ظلم و فصل
شکر زین به گشته کرم
شکر بودن نه کار آسانست
آسان آسان شود به سر
بزرگای نیکم دی خلقتند
با وجود شیر بیت کمال
شاد و غم که پس بیفتند
منوبه بایک وقت باز
بیکان شاه باز سلطان قند
نوک غافل ازین صفت مانع
حاصل دل نماند غیر از لاف
کود چشمان که در قفا نیست
زین نماند ازین جندان

مردانه تو خویشی است کور
از برای عزیزی سرور
سختوار نیست ای ترک
آن قیامی که فتنه آموزند
همه از خویشی از تبار تواند
یار بد بد زان بد باشد
آنچه در نظم خویشی سفته
ورن تو در خاطر دسپلی
فصل اول در بیان
شد بنای که با سلاطین
کفایت لاله الا افتد
منعین کلام در داغ
اغیار از کوه بعد از آن
چو کبابه است بعد از صوم
است این چو نوع فزونی
کس که کرده بهر ضعیف و کار
و بفرزنده افتاده است

علم تو حیدر بیان کردیم
بعد ازین مشهور است باز
مستطوف کرم سخن مرصفت
خداوند در شین انباز
حال جامع که بوشد این
وعدای که با گذارنده
زرد آینه گفتن کس
ای مطلق اگر مسلمان
به نیکو کینه لیل نسیار
بهرای نماز و تشریف
بلکه این را نیت راجحت
شوق شیطان نفس در کمر
بهر زمان و شمع جان
او ترا چه بشود با برورد
بنده که رایان کن ای بنده
ای مصطفی سعادت نشان
بطریق عابد و در زیم

کو هر نظم را که سفت شود
صورت احتیاط گفت شود
اهل تقوی باو عمل سازند
جنب بر سوی احوط اندازند
ای برادر ترا باشد ظن
از بی دانه این بنای سخن
که بدین بنده است عام فای
لیک شده است مردی
چه علم او که وقت است
در تقیید لایق و وقت است
خواهد بود که علم فای
در جلدی علوم خود است
آن و هر که بدست
در انشای عنایت از است
آنکه نامش محمد عز است
شفقت او به حق و عدالت
یا اهل توفیق کن جا
غزل را مثل خنجر است
فصل دوم در بیان دو نحوه و فضیلتی که در آن است
شفق فرض کرد و از ده است
هر که است در مرد است
چون او جعفر آن امام کبر
کشف من مسلک عین نظیر
هم این فرضها اند کسی
ضامن او در است بنویس
که به او خیال او جا باشد
این نه منت ناز و باشد
که به این ظاهر روایت است
اضافه است به کرامت است
افزون تر نام این اعدا
در بدست آن فرض را ده یار
اهل بیت اهل احقانی است
تبار توره چه فضیلت است

این فرضها اما ذوی الادرار که
آب پاک است جانی حیات پاک
وقت قبل از کسب
هم پیشام قرابت ای سیر
بعد از اینها بود که سخن
قصد از تفریق این و
از خلافیه هم بیان سازیم
اولین شرط آب پاک بود
و نصف هر یک می شود چنگ
در حد و در محل و در یک یک
اولین شرط آب پاک بود
در حد و در آب خاک بود
ثان طهارت شد در نماز است
در طهارت نماز است در است
اولین شرطها و وضو باشد
پیش کفایت در آن گویا شد
فصل سوم در بیان دو نحوه
که به از عالمان پاک تفسیر
اختلاف روایت کثیر
مقتضی نیک راه وین بویند
معلوم دیده و حق میگویند
آن علامت بعد با نیست
بقیین و آن علیه فتوایت
همان مریض به نیست
و به ناهد و است هم اینجا
در بیعت بود ای جان
و علیه شهادت هم میدان
و علی الاصل است چنین
علامت هم بود به بقیین
نیز بعد از صحیح اصح بنگو
هم هو الله هر هو الاظهر
مجلس در هر آن است
انجلیین در زمانه ای یار

انجلیین فتوی مشایخنا
و هو الماشیه آنرا
دن صحیح از صحیح بود
بسیار است که جویند
این صحیح است غیر آن
انجلیین از حضرت است
لیک شد از بین نصر
حققتی بنک غیر او صحیح
و احوال اتفاق بود
یا صحیح یا مشایخ آنها
میداد فقر فتوی آن چیز
که خواهد حالفتی را نیز
لیک ماخذ ما به یقین است
یا صحیح است یا برو فتوی
تفاوت خلاف این نیست
بیزین مقلید یا سر است
یکتا مقلید این است
جای که امر نه تعیین است
نیز از چهره زانیا بد که
بیزین عصر باقی خا
در رساله فرضی تعیین که
نقل آن نسخه از محیط آور
در یک قطوع بدعت
که نزد که گشت پیش است
بی همان چهره زانیا بد که
بیزین عصر باقی خا
یک اندر بی بدعت فرضی
که به دو بود آن است
قول با بدعت و حدیث
در سخن بی و حدیث
در سخن بی و حدیث

یکتا مقلید است آن
بسیار است که جویند
کر که ای به هر اس
که بدین چنین قیاس است
که نایب محله زین باب
نامهای کتابهای کسب ر
بیزین کتابها این صا
بعد از کتاب قاصین
هم زین و مطلق زانیا
بیزین مقلید این است
جای که امر نه تعیین است
نیز از چهره زانیا بد که
بیزین عصر باقی خا
در رساله فرضی تعیین که
نقل آن نسخه از محیط آور
در یک قطوع بدعت
که نزد که گشت پیش است
بی همان چهره زانیا بد که
بیزین عصر باقی خا
یک اندر بی بدعت فرضی
که به دو بود آن است
قول با بدعت و حدیث
در سخن بی و حدیث

تزد بخان در زند باز
 زان جنات خشن باطل باز
 تزد یعقوب بعضی در علما
 میکند در دغا ز با یسا
 دست اگر کشی بپند بزرگ
 مقصد او تیرست ازین
 روی خود عاقلست بدو کار
 ترک طاعت نمیکند باری
 کبر و جست بون درین مجلس
 میشود در بیان مساجد او
 شایع و در میانین فرمود
 از صفی فقیه دین مسعود
 اصبح و دوت پان منقسم
 فرض است خلایا او هم
 سنت انجالی فرج دار بود
 تا کشش روز حشر فر بود
 و خدا صحنین بیت کرده
 تیش شد بدست کس شاتم
 تزد بعضی شرط در این باب
 جهت اند خلافت مشهور
 گفت سنت بود بریدن او
 پاره مردم خلق او کرده
 جمع آید در ریخته نزار امر
 که دران خاک اوجار گشت
 در صوفی فقیه مسعود
 گفت سنت بود فرمودن او

312

بین ک

بیت

المسرح المسموع ودر بیان مستنداتی و قصص

[illegible]

غایت تمسید و در ترتیب
 شاعری گفت آن امام بلیغ
 و صلیق نقیب معبود
 که به وقت تمسید یس جا
 قبل بعد از خروج اقوال است
 این سخن در بدایه مشهور
 هم زینند ابتدای وضو
 چون طهارت کنند ای زینند
 و زینند در کتب با حلیه
 و در کتب مکتوب است این جا
 بعد گفت بعد از مایه
 آن چه صدر الشریع گفته است
 چنان کبر و دانایی است یسار
 بعد از دست راست کبر و ظرافت
 یک برداشته ای آب طهارت
 هم در آن زمان ای ضرور
 بهر آنکه نفس سازد وضو

بعضی گفتند وقت او مابعد بعضی گفتند قبل از او

بر ملازم بودید دل شش
 گفت تحلیل جلد رست خلاف
 و در کتاب دیگر بوالخط ر
 گفت تحلیل دست را مطلق
 بلکه باشد بعضی اهل سبیل
 گفت تحلیل دست ادا کردی
 گفت اوصاف او پشت دست
 گفت اوصاف او پشت کف
 صورت او بود ز با لا
 ابتدا کن چشم چپ و دست
 سوی بالا ز کند عبات
 قتم چشم چپ را چو شش
 فرض گفتند بعضی از علمای
 سوی بالا ز کنند روبرو
 یعنی بعد از اتصال آب شده است
 بعد تخلیه عقل روی ز پیش
 شمع سوی صلیب پشت دست
 یعنی بعد از آب آبی شده است

نیز در چند نسخه مشهور
 گفت بآب ناز در برابر
 سر کت کن ازین دو با یک طرف
 شرح او را و هم بیان کرده
 تا سر صلیب ای برادر من
 پشت از شفیق روز فراق
 متوجه کن این مضمون
 است منت وی از سوال خدا
 ظم کردت او تعدی هم
 بعد ازین در نهایت تعیین
 اینچنین هم تعدی خواهد بود
 نهوت با که تعدی نه آت
 از فتا و تو چه ساز و بار
 میکند استیجاب های شست
 موعود ازان عقل مانده
 این نه تخلیه عقل کنند
 در وفایت مست ای خردمند

خشی

کماله

نیز در چهار بار بزرگوار
 کرده است استیجاب سر یکبار
 یکدلیل دیگر جا شده است
 در کت جمله به چشم است
 منت مسج سر به چشم
 نیز اندر صلوة مسجود
 سر تر شست تو بعد مسج
 اینچنین در برید ز اظفار
 قول بعضی اعاده مسج باید
 اینچنین مست آمده است و لا
 مالکین را در لفیف میداند
 در معزک علما می سفند
 بعد صدور الشربیه که در حشر
 هم در بین باب شلج او را
 گفت اندر میان علی و منو
 باز از اول و منو تا پا
 بعد از این صافتن بکنست
 در ملازم از مضمون نیست

نیز عبد العلی باک حال
 در کت ب نهایی که خنجر
 ملک مالک لفیف که در حشر
 آنکه در بزرگ منو منو
 خنجر از کت با و کند چو ت
 پاره در کت نهایی کلان
 خنجر از کت و یک ذکر نکرد
 مرید از نگاه آن دستکم
 بغیر از آن عقب از پیش
 میکش و شقلب بهر دو طرف
 یعنی با حق سجده تا باز
 است منت بلیس اربابین
 بلکه در ششها چنین بوده
 شافع گفت آب نو باید
 بر امانان مات این بختار
 سر کت منت مثل وضو
 نقل با از سوال فرمود

نیز

و کشت بفسل هر اعلیای
دست در وقت مفسد مسو
در نهان نوشتند چنان
وب اکثر و هم دارد
در صلوات مفسد
ظن از مدح از عیله است
است در کمال بلا است
بر دیار یک منکر است ازین
در فصول عباد آورده
بلکه هر مدح جمله ترک آورد
بچه در جامع بسیار است
شمت قایم مقام او است
کبر سوگ را بدست راست
بشت انکشت بدک و هم
نویس که است راست
بعد از شمت و ندان
نزد بچند بزرگان کرام

بعد از

بعد از آن سوختی چوب بر دروز
نیز در آن کت فلک در طین
یک کت مسیح بر روی زبان
باید از چوب چرخ برین معول
است بد کور شرح شمس الدین
است عایز قصیر بشد زان
شمارح ورد با میان کرده
وقت مسواک کردن آن کت
کرند بچند مسواک
بر کز از خواب خود بیدار
آنچه در این کت بقیه است
کرا نیکو خوابه کولاک
شمت در شمشیر با نکل آن
بلکه در وقت خواب بیدار
تا تو عیال بزرگ آن مقدار
کنند هم بقوت به حسیام
وقت مفسد جان بزرگتر

علاش

مرزبان عکای مسوگ
انجین حسین شمشیر
مسوگ خوشتر از حال
کشتی نوشتند است آن کت
آنچه در این کت بقیه است
کوه از نیکو خوابه کولاک
شمت در شمشیر با نکل آن
در شد در صلوات مفسد
است شمت بوقت شوش
نیز در غسل هر دو دست با
کریه ازین فواید یافت او
بواطن آن بزرگان کرام
عنه عام که در مفسد
کفت بشد اگر چه تنبیه
ای درین کلام حسیب
بیشتر فعل ابداع کنند

نهر

نهر با نقش پای سینه
با سنان سال صد ریت است
زین ریخت اگر چه کدی
عقل هوشه بدل فرزندت
زیر پای تو صد بایق است
آن دو که قرب ذواللین است
خواجه بشد کس هزار کت
کار و بدعت هوا باشد
بلکه او کلام مفسد بود
نشد در عیال مفسد
کدری رای خوشی یک کار
شد گرفتار لعنت ابدی
اگر بر رای خوشی کار کنند
مفسد را با مفسد و
اولی نشد کال بده ساق
درمان همان بهشت کمال
او کج کفت بهر ناس

از دست بویشت

بود احتیاج است
بشرع و حد و متنا
حکم عقل که نشان
چون درین باب اشار
یک صفت جل سیر شایع
هم از انقباض و تنقیص
کثرات و کمی میسر
آب و نم و قند بر آب
آب که در کف می کشد
تو دلتان که بود پیش
که بود و نوش ای سالک
آب باشد با و خلافت
در مقام میل است
این خلط با و نمو نباید
چه قیامت بنهر خوردن
خوف را که مقام است
سجده اندر مضمون و ک

نیم برین بود بیا قنیه
چون از شغال غرض است
و نه یکصد جو میسبان بود
آب که در دست و کرباسم پاک
یک صفت و نشان شغال است
کشد جو که این بود تنقیص
بیکری و شسته برین دو
که فرموده اند درین باب
ای برادر و نمو با و نمو است
پیش آید یک باقی است که م
ای خلافت لا یمد ما ملک
کشد به ضرور صوفیه
نخین هم در استرجه است
شغال که خور نباید کشد
در زمین خش و نمو که
سجده بود اگر دور
شده از عالم بنهر حبس

آب برشم بنر باید چسب
بشرع و حد و متنا
که به باشد موضع خاص
این منابر که مابین کردیم
از کمر است از فروض احیان
همچو جامه باشد از این بد
خواه اندر و نمو و غیر و نمو
گفت خیر البشر بناسو
آب که بر عرویش سر نازی
از برای برون یک کار
در مشت تا میان بر داک
کند از کلاه این درین
بهر امساک نیم که برسی
از برای برون فلوس و نم
قد را به نفعی نمیداند
ایدر بخاک اندرین مایل
کون چانه که کون نمید

است مکره ای خدای طلب
عورت خورشید شگفت ماند
در پی و تو و ما در احیان
است ازین مناک و کشف عظیم
کاشف ظاهر است نادان
ترک امضای خویش کند
به ضرورت مساز کشف او
لغت حق بناظر منظور
نهر حق را چگونه مسازی
چرا در عورت از ار
مکر این را کشف و شکاری
نیز عقیده نمود بلند
وین آیین حق مازر سی
ترک امضای خویش کند
از و چانه قدر است
شده خلق زمانه بد جمال
آب که شش را ناله گویند

این چه حقیقت است این چه نام است
آن که از امر سر بر تابد
او را و سوسن شیطان
مرد پیش سر بر هوا بر
رود از غیب هر چه شکر
دیدن روی او مبارک است
بلکه آنها نمک و یوست
فصل هفتم در بیان ناقضات و موصو
بعد ازین ناقض و موصو
آنچه بیرون براید از دوا
در باده و غیره ماکور
که سیلان نکند از این
هم چون شد روان و جوی
شرع ساز و قار که خیر
گفت که کعبه است سیلان
وز عجز سر که دیده و رت
شد بلند از زمین جوی کثر

این چه اخلاص نام است
این چه عقل است قرب حق باید
پاره هم روند از بد آن
چون چون یک نظر بدرد
عین آتش شد نکرد و جوق
چون که در آتش تبارک شست
خارشش بگرفتند و ریخت
کون که که ذوق در نام
بوضو ناقض است به شنباه
سخن عالمان که کون
اکمال هر کشت وقت و نمو
نزد هر سرست منتفی یک
بشرع و حد و متنا
است ناقض همین که کون
یک روایت موافق از فرست
یک کشت از سرور که

بشرع و حد و متنا
در خواند صحیح از اقوال
است و در این میان با و نمو
لیک از کس رو شد سیلان
خون که کلاه از کس تا مالان
که چنانکه کشت بار سینه
در باده و قیام غیب
نزد اصحاب سافعی است
نزد اصحاب ماست بر در
لیک نزد زفر بر و اندک
شعر احتیاط مر سار
از کز که در مرده
که کمر تابد و زده بان کم
سببه و بجه یک عشیان
وز محمد در شفا و وضو
سبب او یک است یا کون است
خواه مجلس یک است خواه سبب

منتفی فتنه بر باده
غیر ناقض نوشت درین باب
شد بلند انتفاخ ساز و نمو
نست ناقض و نمو بر این
در باده و غیره ناقض
است ناقض بلا خلع و ی
در عیج کتابهای ماس
غیر ناقض بود کم بر و ی
که آن قدر رسید ناقض
بوضو ناقض است که شکر
هم بقدر خف تر نازد
صورت احتیاط را نمید
به پیرم بان رسد آنهم
جمع ساز و نمو بر و بان
نزد عیج بر ملاقا دوست
جلسش و اجرت معتبر است
از برای طهارت آب طلب

آنچه مذکور شد از قاضیخان نیز در چند نسخه های کلمات
 بادیش که در مقصده اوست گفت از حقیقت متفق بود که
 قولی که می و له برادر من مستحبت خود و منکر در
 قول یوحنا احتیاط است در هر دو ای بقول کرخی دان
 حضرت سید آن دیانت است دیگر درست در کتاب خورشید
 این مقصده باشد آن زنی شده باشد پیش پیشریک
 این پنج این محبت مقصده است به مقصد روایت اول
 این مقصده است در یک قول شده و در طریق حقیقت اول
 حقیقت بنو نوح است ای یاران در نمایه نوشته در حقیقت
 نیز در صلوة مسعودی بنو ششند تا بود سودی
 شد مقصده سطلاق اگر جفت سازند و را شور و
 تا یک در شور غایب جیل او نکرد و صلواتی قبل
 ز احتمال که آت ثانی رفته باشد و بر قبل بداند
 گفت در شریع خورشید است در کتاب انکار است به یقین
 اصل زمره و چنین بود باشد در جلال است و طراوت او
 بهمان احتمال شد مذکور با یک کور مؤیدین پر نور
 چیز غایب فاند از آنها کند سر از بهر ما و تو جانها

چون که در احتیاط باشد در اند آن کس محبت دین باشد
 جهت چه بر دهان بر که اختلافی روایت است بوی
 به اطلاع نوشت آن اگر نزد بعضی ایست عالم
 نوشته ایست و است نزد بعضی ایست و است
 به تلف ظاهر ظاهر که به تلف بعضی است این بری و
 تا بود ما به کلام همان کر زبانه بود زلف ضم
 نزد بعضی عام نبود کس در کتاب خلاصه تعلیم
 به تلف ظاهر نتوان که نزد در کتاب قاضیخان
 که از قول بود اگر چه کم تا اگر قول بود اگر چه کم
 صاحب فکر شریعت علی صاحب فکر شریعت علی
 تا خون رقیق را به سخن حکم بر تفسیر باید که
 در نمایه چنین بیان کرده است با تفسیر که در قبل آید
 یک روایت بود و این حسن رفته تا قضا ای برادر من

در کتاب خلاصه مشهور علم کرده و چنین مذکور
 رفت شخص وقت استیجا در خط پس بگوید وسیع را
 مشهور و روزه و وضو باطل کند این عمل مکر جا میل
 از غایب بکشت شد بیک حکم او را بدان بیان مضمون
 لیک کرد و کسی با و در خط در نمایه نوشت غایب باطل
 بزرگ بیک زیر سر خشتند در کتاب خورشید بنو ششند
 بخش سازد قشقه را چون هر چه کا هر با و بر این خون
 تا کردید و حلق او سیلان گفت و را بنظر ناقص دان
 نقض بود بخش به یانه و زخم و را بخش و غایب
 نزد یوسف است و طاهر ترین ضواف دان ظاهر
 یعنی او را بخت سازند که باب تفسیر اندازند
 قول قاضی بخش نکرد و آنکه خود بیک بخش شد حساب
 که احباب کند به ثوب بدست قدر در هم همین ضواف دان
 بنده از خون کند بعضی کس نیست ناقص بود یک کس
 که براید ز کوشش زار نیست ناقص اگر چه به درد
 که براید بدرد او حد است بیک بخش شد بود بخش
 چنان براید ز جرح اگر شسته غیر ناقص ای بنو شسته

جد از آن قاضیخان بنویس گفت در باب ناقصه و غلو
 این مقصده که کیک افتاد بنو شش حکم دوست جوید
 بهر دو و ده از پس از آن حکم بر تفسیر باید کرد
 قضا را آن شکافی غایت قضا را آن شکافی غایت
 بود بهر دو و ده از پس از آن حکم بر تفسیر باید کرد
 طرف دو بر دو بود بنو شش طرف دو بر دو بود بنو شش
 این تا و یل او کنند عدا است ناقص تر از رسید اگر
 گفت که حکم او همین باشد گفت که حکم او همین باشد
 است قضا بود و غیر قضا است قضا بود و غیر قضا
 صورتش برین بود و شش صورتش برین بود و شش
 بنو شش برین عسل آورد بنو شش برین عسل آورد
 بول برین براید از جلیل بول برین براید از جلیل
 گفت که بنو شش از حلق و ضم گفت که بنو شش از حلق و ضم
 بنو شش است آن دام جرح بنو شش است آن دام جرح
 نه ز فرج بر دو بود بنو شش نه ز فرج بر دو بود بنو شش
 جو که خازن آیتین بود جو که خازن آیتین بود

این که در کتاب خلاصه است
 متفق است و بنو شش است

بر سر کبریا این زمین بخدا
 هم چنان گرام خواندند
 نیز در آن نیا رنجواب
 هم عشت را خواندند خواندند
 پس شام عشت نیا رنجفت
 آب در شب نوشیدند از خود
 که بنشد دراز کردل پا
 بکتاب بقیه چنان بنشد
 باز بعد از عشت کلام سبحان
 نیز این خراج طریق عشا
 غیر سحر حمد یا تمسلیل
 بین که آن متقدم بر روز
 رحمت حق بر و ج پاکش
 از قضا شده را گرفت عسی
 که بر توفیق نفس بود مسی
 این صبح است تا نماز غیر
 گفت بنشد سحر زید بلورج

غرض از این سخن مباح کلام
 از وضو یا ازین قبل گفتار
 با وجه ضرورت آنست مرده
 ما و تو بپزور مرسانم
 در کتب دیده باز مر کشیم
 در روز سحر نفس بپزور داد
 بنده از طریق منکر کشیم
 در قیامت از لطف خدا
 این پیش خیرت بل بر شاد
 بهر ناموس از برای تنگ
 ای طایفه طالبان خدا
 وای بر حال ما چای شمشاد
 چون که از ما گشت قایده
 عریان از پندین گذر داد
 صرف کردید عرقان در تار
 لوی از زمین غایب تار
 چشم از شدت گداصل فرج

کار به دست ادب نکند
 بیقین دران کین این درگاه
 جان کنز با که با من نامرد
 کند نه جانشان ندانستم
 من ندانستم شما دانید
 که بر احوال خورشید ازید
 به عجب اینکه سحر شود
 شاید ازین بلار با کردم
فصل نهم در بیان فضیلت حاجت و آداب
 چون رود با قضا حاجت
 در گفای شمع آ و رده
 هر که ذایب شود با حاجت
 معجزی بر گزیده کان خدا
 بشود اینجا بکشتن من
 مشک اگر در زمان کلوغ بخور
 بکشد بکشتن شارج اوراد
 میدای و رو بهار سار

ناله که بزد از آن حب
 بنده ای از بدست چوب
 جانب قید دست چوب باشد
 صبر خویش را فراموش کن
 سر خود را درو نمند فرو
 وقت بیرون نیک پای است
فصل دهم در بیان فضیلت نقاشی حاجت
 با منای زاهدی بکشت
 آنچه نام خدا و را باشد
 آیت مستلحدیث دعا
 حاجت بیکد نیز در مکن
 پس اگر سحر قضا باشد
 هم سحر آفتاب ماه سما
 که شد دره روان کاف
 سر بر بر منته تر عوایم
 سوزد بلند دعا سخت
 ذکر در شکاف موش مار

یا کبریا نند کان خدا
 بکشت این به طریق ادب
 چون که این فعل را ادب باشد
 بکشد نقاشی بر من
 جمله بزد از او بر آید زود
 هر وقت رسول خداست
 یا دروغ نام انبیا باشد
 بخلا جامه بر کشت روا
 کند ران وقت گفت کوشش
 معطل در بینه مکر و همت
 روز قضا را مکن برادر ما
 کشف به حاجت از زمان کوشش
 منتهین کان دران بکوشش
 منتهین ای عزیز بکوشش
 هم بر بر درشت میوه در

نکته

مرا

از سخن بای شایع او را د
بود شست وی ای حاکم پاک
نمود خدایت بدست چپ
آنچنین رخ میبست این که
بلکه نام یکم بر زده در
شارح و زده های با تادیب
این ادب در عقل مستحق
بعد مالند دست خود بر خاک
آورد و بر او دست شاست
از ذخیره نوشت آن اعلی
که اندر کس بهیبت ما
او که قاف و روی آب در دهان
و بر بود کل دستمال شست
آنچه از او دست شاست
در خط را بجای طبع مالند
آنچه اندر ذخیره میبست
این چنین آن مرصع به مقد

این کلام بهیبت چنانچه

یا نجاست زیاده از در دست
واجب شستن دست قدر در دست
بواسطه زنده را سر و صلیب
آن یکم کرده بود استخفا
بوده است احتیاط شستن و ک
مت مذکور شسته الاسلام
بدعت آن که کرده اند آن چیز
تا بهیبت حق شسته اند
بس از آنچه بدعت مروتی
بلکه هر آنی غیر تقرب اوست
بوی طهر آن بزرگای که یقین
کفت حقش بر عفتش
نام جز یک باشد او عفت
ای در خط که اندر میز ایام
فرق فعال یک بر کشف
سندشان حکایت پدران
نطق خود را بشکوه میزدند

این کلام بهیبت چنانچه

شست مقداد که هر مر ماند
هم درین جا شست او را د
داشت آنکس که شست مقداد
کند آن شستن ترک استخفا
در کتب به خلاصه تعیین است
باشد از لونی لوح مستحق
ای بیایک مقدادش پاک است
کرده آب او بدو هم گس
آب چهارم حجاب مستحق
شود آتش زرقال سیموم
در خلاصه نوشته اند او را
شود پاک باطن مسوده
لشک هم لفاظ پاک اینجا
شستن موزه که بخوابد
فصل چهارم در بیان زینت حجاب است
از دست شایع او را د
رضی باشد چهار استخفا
باز بران خود سند سازند
غوث دانه اگر چه بهر کوشش
نحو حالتی باخ و جیدنی
خفای غیر کند کار می
بلکه او را جز به زین کار
که به باشد مکمل او بشست
که این نقص خویش را بگوید
سخن اگر کرد حق آید
بلکه اندر هوای نفس خود
عفت هر که زینت است بود
ناله چنان کسی سند توان کرد
سند آن چنانکه کار است
چنان کسی شود ترا یاری
خیزد برین سند سند بنوع
ای که بنده عیوب پدر
عفت مردگان خود ساری
بویق شکستگان این بود

این کلام بهیبت چنانچه

باز بران خود سند سازند
غوث دانه اگر چه بهر کوشش
نحو حالتی باخ و جیدنی
خفای غیر کند کار می
بلکه او را جز به زین کار
که به باشد مکمل او بشست
که این نقص خویش را بگوید
سخن اگر کرد حق آید
بلکه اندر هوای نفس خود
عفت هر که زینت است بود
ناله چنان کسی سند توان کرد
سند آن چنانکه کار است
چنان کسی شود ترا یاری
خیزد برین سند سند بنوع
ای که بنده عیوب پدر
عفت مردگان خود ساری
بویق شکستگان این بود

این کلام بهیبت چنانچه

دوایت ازاری پدر پسر
 کرمین بدعتی کار پدر
 کرده باشد وقت فدای بود
 هرگاه حضرت سرور
 شفقش بین که از طریق
 وقت آنکه بر توفیقان وید
 توفیقان اگر چنین باشد
 توفیقان امکنه من
 مهربانه او چنان باشد
فصل نهم در بیان آیه های حوز و غیره
 همت انواع آنها برچیند
 شام عورت خدا کند چون شمر
 آن که باشد حوز غیر حوز
 در کتاب هدایه مشهور
 جایز است آب استسار بجای
 سطح هر که بوضع خویش
 آنچه آب از درخت نمر
 بکن از فضل زشت استغفار
 مشوی زینهار یار پدر
 آفت مویس بر روح حوز
 هر که از راه از ام پدر
 رد های کند بر راه بهشت
 گفت ای پاکشاه عرش مجید
 رستم چون مطلق این باشد
 بارکن را بملکجان من
 شرم بود اختلاف آن باشد
 کوبایم بنده ای سعادتمند
 خالقنا مدیت عظیم را
 جانی که یک یاری غریب از
 در حوض در جوی شیرین رود
 او دیه عیون چه چشم آید
 مرشد قدر دانست از کمال
 بخش کرده گرفت و نند کرد
 زنت

نعت یایز با و وضو کردن
 لیک آبیکه چکند از ناک
 آنچه آبیکه غالبیش با
 آب و در دست یا قطره و مرق
 لیک در کفش چکند به تیسر
 نسبت با اینده حوز وضو
 نا حوزی یا قطره ای پر
 و تفسیر بر بدوین طبع است
 چیز طاهر شعله غالی آب
 یا با یک غشلا شده حوز
 اینده جایز طهارت هست
 نسبت با آب زعفران بخور
 آنچه از حبش این زمان نبوده
 اگر با اختلاف مسئله است
 آنچه در کفش بود آب و کر
 غالب از آب زکات و زکات
 او روایت کند از زمین صحاح
 علم اتفاق او کرد و ن
 بو وضو جایز است نبود پاک
 شده باشد چه شرب سیرکا
 آب زردی بگوید اهل حق
 نسبت با آب ناک هم بخورد
 غیر آب است حوز مطلق او
 شده باشد اگر بطبع تفسیر
 باشد آن آب هم حوز وضو
 یک وضو شرب حوز سیرکا
 لیس اشنان زعفران صابون
 لیک از شافری روایت هست
 و آنچه مانند او است بوضو
 بخور وضو یقین نبوده
 اتفاقش که کار است
 شکل شرب عقیق یا زعفر
 گفت تا زکات از آن وضو
 نسبت جایز وضو با این

لیک هم رنگ باشد ای لک
 طعم آنکه شرب طاهر
فصل نهم در بیان آیه های حوز و غیره
 در کتاب هدایه آورده
 در بزرگان دین جایز کرد
 نسبت ناپاک پاک باشد آن
 به مزه یا بر یک یا در بو
 نیز در چند نسخه مشهور
 هست جایی بخس بدو لبس
 که برابر بود چه اکثر است
 نیز در چند نسخه مشهور
 بتا از او کنند وضو
 بر دین غساله را با پا
 بر کار هر روان بوضو باری
 به تفسیر بدیده است تفسیر
 نیز در بعضی نسخه آورده
 لیک پای آب جاری است
 که هر که وضو در کار
 است جایز آن وضو حکم

حوزی بشو و نه درین بابیت
 نسبت جایز در وضو کردن
فصل نهم در بیان آیه های حوز و غیره
 در کتاب هدایه آورده
 حکم آنکه بود چوب روان
 مکر آن آبرو تغیر رود
 شده باشد تفسیر آب او
 کوبین بنده تا شود نافع
 نیز در بعضی نسخه مشهور
 غیر در بعضی نسخه مشهور
 گفت سار و بخش طهارت صابون
 قدر حوز وضو سار و کسر
 نیز در نزد بزرگان عراق
 جایز از وضو وقوع شمار
 قرب مرز بود وضو آرس
 نزد بعضی بزرگان بخار
 بهر تفسیر مسلمانان
 حوزی بشو و نه درین بابیت
 نسبت جایز در وضو کردن
 در کتاب هدایه آورده
 حوض باشد حکم شرب کلان
 بود حوض بخس نشود
 نیز در بعضی نسخه مشهور
 چیست احکام موقوفه و اوقاف
 این نجاست شدت بر لاجان
 مرئی چون قد جفیرت ای
 مرئی جای وقوع بالا جماع
 نیک از موقوفه وقوع بخس
 نیز در نزد بزرگان عراق
 جایز از وضو وقوع شمار
 قرب مرز بود وضو آرس
 نزد بعضی بزرگان بخار
 بهر تفسیر مسلمانان

در بعضی نسخه مشهور
 در بعضی نسخه مشهور
 در بعضی نسخه مشهور

چار در چهار قدر و حوض مغیر
قول شیبانه دور سازد کس
در کلاه حوض و مقدار
در صلاوة فقیه معبود است
کرد ابو حفظ نقل از نعمان
گفت از نصف او کنند و نحو
یا بریزند در یک آب هاک
دانش وین علی حواله دیدیم
دود فتوی محمد ابن حسن
مسجد او که در نجف است
از بر وقت و از ده کز دان
حدیث رسول صنف علما
حکم کردند با و در ده
کز کفر حوض برون مسجد او
لیک فتوی کرده و از ده
در کتاب جلاله آرد
عشر و شتر را وقت سلف
این سخن از ابوالحسن که کس
نزد و کز و منورهای نجف
است این سخن از ابوالحسن
که آن چه است از فرموده
بعضی از اعتبار حوض کلان
مخفیست چو نصف ذکر او
زین بزرگ و نصف ذکر او
و زنجیر همین که برسدند
در کلاه بود چو سجدیم
از در و در ده است از وقت
بعضی از هر طرف بلا نقصان
بعضی از امور او سلیمان
ایمان بود قول بزرگان ره
به کمان مرصوف علم نیکو
قول بسیار از مشایخ ره
علما انجمن بیان کرده
ده کز یک و هر چهار طرف

روی آن چون چند ذراع بود
باشد این حکم که مرید است
نشت کز را که زاده کنند
بود حکم بزرگ صاحب عقل
درند و در حوض فتوی شتر
نیز در عمق و مختلف لوص
شکست و بدست زان منزل
است نزد فقیه ابو جعفر
شمالی این گفت از علم ره
قول دیگر رسد کعب همان
قول که یک بیک کز او
در خطا رسد که است به
لیک فتوی شدت بر این حرف
از ذراع عشق چنین آقا و کز
ملاکوی تو قولها از کیمت
علی بزرگان با فتوی است
نزد بعضی ذراع که بسویت
کوشتن بر تو شفاع بود
در دور بود که حکم است
کز این کم وجه اعاده کنند
میکنند از دو شخص نقل
باشند پاک بجز فقیه شش
در صلاوة فقیه دین معبود
نزد بخت دست ابی کل
به تلف خود سپرد اگر
یک سخن با بر اصبع معبود
قول که بقدر شتر به دان
قول که شدت از کز دو
نیز در چند سخنهای کلان
نشد و شتر برون عرق
کوی ریحان اگر به قطره است
سرسره و اندر شتر و فتوی
کس فتوی عمل کنند اقول است
امر و سید که مرید است

بلکه آوند بر همین فتوی
لیکند که کتاب قائمیان
بلکه کردت نه از کز بسی
نیز در ده است البت است
نزد بعضی از همین مقدار
نیز در صاحب البت است
که کز می گفت باشد شدت
هفت فقیه کز منصفان
غیر از این سخن روا نیست
شد که کز این معبود
بعد از این در صلاوة معبود
عشر و شتر بود حوض آباد
اندر آن حوض شتر کز دان
نمود بعد از این حوض و منو
مکان شتر ز آب جداست
حوض چون قطعه قطعه است
آب آن حوض را وقت حوض
شکل صاحب هدایه از علما
بسیار است معبود باشد آن
اهل فتوی چنانچه دارد و بی
قول عام بزرگان این است
که با اندازه رسوم بود بار
قدر کز با کز یک تعیین است
نست بالای شت با انگشت
اصبع راست فوق هر یک از اصبع
اصبع قائم است پس در وقت
فوق هر نیمه اصبع موصوف
علما عظم فرمودی
چنانچه از القدر نبود ز پاک
یا ستون در و فرو بردن
حکم که کز است از شتر لوط او
یا ستون در بطون آب رواست
چنانچه آن کز اگر چنانچه است
ورنه چنانچه حوض از شتر غار

در کتاب خلاصه تعیین است
در کتاب خلاصه که در بیان
است حوض کبر در این باب
او که چنانچه از کز بیان زن
در کتاب بشیر آورده
انجمن کز بروی آب فتوی
باشند که او که چنانچه
حوض حوض عظیم کز بر است
که کز است در آن شکاف افشا
یا در کز او که در و در او
که کز از آب حوض جدا
که کز مشعل او نبود
انچه در این کتاب تعیین است
در کتاب خلاصه که در بیان
که کز در این معبود
نزد بعضی از کز شکاف
چون که است آب آن شکاف فتوی
در کز دست فتوی بر این است
انجمن در کتاب خلاصه
اعتبارت روی جمله آب
که کز شتر حوض
بر منو با شتر حوض است

مکر آنکه بوده در ده
در فای وی زشت اند نظیر
خشت گشت بوقت تا سب
بعد از آن بر شست ز موشی
بر مکان بجای وید آسب
که چو در کشت آتش بعد
در وقت داخل غدیر ای یار
مکر در دروده درده
در خلا زشت از این باب
آنچه در این کتاب تعسیر است
در سلسله نقیب مسعود
آب پاک کرده در ده
حلق نماند تا به اول
مکر آنکه غیر کرده در ده
نموده بشد که زده در ده
نخس عین او قند پاک
آب پاک در در ده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تو که گفتی خوان فحاش است باز
با یک کرد و پس از گرفتن آن
حوض خضر مرکز گشت پلیید
چند مرتبه آب او برون آید
تو بعضی بزرگان حسید
تو بکار سعادت یار
تو بعضی نام راه غون
و نیز بعضی اهل گرم
افعال بخوش شد جو
کسی که خلاصه این باب
باشد بخور و بنیم ذراع
از غلت جایز است و سنو
قول و یکا که بهت گزهران
سخن و رسداده معصوم
مراد جواب از کسی که
بهت جایز و ضوی کسی یا نه
در سه بود این آیت است

چ در چ بود اکی با طلس
 و خلاصه بود باین مصحف
 جایز از موضع خروج آب
 چار در چار یا اقل از وقت
 چ در چ بوده باشد او
 آنچه بعد از التماس گوید
 یعنی غرضت بر جواز و منو
 و بجهت اکثرای مساکره
 یعنی حق حوزد از طرفان
 و درکت بخلاصه بالتعین
 باشد از غایت طو لاسه
 یعنی غرض در از پیش حق
 اخذ بولیت اعتقاد صدر
 گفت اما نام تر خا لے
 منت جایز در از هر جلالت
 زان چنان حوض جایز است
 لطایر کشفه منت سوال

مکرر جای خارج و داخل
 چنه تواتر بود بیرون
 ایک از موضع و کچه جواب
 آب و مطلق جواز و منت
 اختلافی مشایخ او را که
 از بزرگان راه دین بود
 چار در چار یا کت از او
 هم جواز گفتند آن شد
 مردارید براید آب از او
 نقل سازد بزرگان دین
 منت عرض گفت جوجانے
 دو درده شود جواز شمار
 است اند باین جواز بقدر
 یعنی بکر امام حق و ان
 که این جای تا سرفصلت
 که حوض بخش بود و او را
 چنان که باینین شک کرد از او

تاریخ جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

2

است حریف و بال و ده در ده
 در پری جایز و منو باشد
 است بخل کلان از خلق کم
 آید این حریف کم شود آن که
 جدا بشی بخشن شود یا حاف
 از آنش آن متقدر و در اندیش
 بخش کرد هر یک شاق بود
 و تباری ز راه دل برویت
 که بواب علم میداند
 ز کمال تیر شدی افوی
 سوز تیر بخش که در شش
 فصل پنجم در بیان آب و آه و احکام آن
 و کتاب هدایه مشهور
 یک دو لب که ز آب سفید شتر
 علف باشد بود استخوان
 است مرغی بلقیس و لعل
 و اندر نیجا میوه استخت

2

چون که زلف تو اعدا نمود
چنان بگرد او بچسب
زین سبب شد قلیل از غفوف
عشقت را بجا کثیر آن باید
گفت صاحب هدیه آن عزیز
بوالطهارم چنین بگرد
تو ای شیرازی کسی
زردی بر تو کند کسی
نیت فاضل از بعضی از اصحاب
زردی که راه فاضلت است
در معین کاره می افشند
یا که هر دو را کنند از دو
از غنی صحیح گفت همین
این فاضل از این سخن پرور
فرق بین میان خشک و تر
روشنی است بس که ای عامل
در تقریر به شکست و تر
عبار

[illegible]

و در شود ثابت زانکه گفت رسول
 شد بجزایر بمسیر معلوم
 به طایفه ای بیدار فرمود
 چنانکه گشتند آن فرقیه بد
 با میان را بقتل آوردند
 از طایفه آن جماعت مردود
 از قتل تبار رسیده آوردند
 هم بدین صحت جماعت شوم
 مست معلوم در زمانه ما
 بود و با در اول اسلام
 آن حدیث که شهر قول است
 زنده فوق بول یا بود کل
 و بخیر و در صلواته مسطور
 یک لیل از صبحا به مستقبل
 مصطفی آنکه در جواره آن
 خلق درین حال ساختن سوار
 از برای جواره این یا

وجه و درین بود علی المفضل
 از ندای همان جماعت شوم
 وجه فرمود آن رسول بن بود
 بود صحت شد در زمین مرده
 از شتر از تمام ای کردند
 با وی و بدین ترشح فخر بود
 کشته کرده گشتن کردند
 مصطفی را بوی چند معلوم
 این بود وجه بزرگان ما
 بعد منصرف گشت از اندکام
 یعنی استر معون البکر
 مطلق از آن شامل بل
 نیز در فضل صید فرمود
 مرده معاذ وقت رسول
 راه فریاد آنکه شتاب
 گفت بفریاد ای مقل
 آمدند غنم سلاطین آنکه از

آنکه عبدالحی بن ابی کرده
فتوی عالمان ندوی کس
سایه بر سفت در جامه
لیک در باجسته کز من
لیک در روفا گفت چنان
از جانت بود حقیقت آت
در کتاب غنیه هم شد یا که
از کبری بود باین فتوی
در کتاب نهاب زین معنی
اصل این آیه قرآنی
روی سلطان انبیا دیدیم
بعد کند دت دوری
مصطفی امر کرد در آن حال
شیر اشتر خزند بولش هم
آن جماعت شد محنت ناک
و بد آن دو بزرگ صاحب
مصطفی شیر را دوی گفت

و در شود ثابت زانکه گفت رسول
 شد بجزایر بمسیر معلوم
 به طایفه ای بیدار فرمود
 چنانکه گشتند آن فرقیه بد
 با میان را بقتل آوردند
 از طایفه آن جماعت مردود
 از قتل تبار رسیده آوردند
 هم بدین صحت جماعت شوم
 مست معلوم در زمانه ما
 بود و با در اول اسلام
 آن حدیث که شهر قول است
 زنده فوق بول یا بود کل
 و بخیر و در صلواته مسطور
 یک لیل از صبحا به مستقبل
 مصطفی آنکه در جواره آن
 خلق درین حال ساختن سوار
 از برای جواره این یا

وجه دومین بود علی الحقیق
 از نه ای همان جماعت شوم
 وجه فرعون رسول بن بود
 بود صحت شد در زمین مرده
 از شر از تمام ای کردند
 با وی و بدین ترشح فخر بود
 کشته کرده گشتن کردند
 مصطفی را بوی چند معلوم
 این بود وجه بزرگان ما
 بعد منصرف گشت زانکه کام
 یعنی استر معون البکر است
 معلق زانکه شامل بل
 نیز در فضل صید فرمود
 مرشد معاذ وقت رسول
 راه فریاد آنکه شانه
 گفت بفرمود ای نقال
 آمدند غنی ملائک آنکه از

آنکه عبدالحی بن ابی کرده
فتوی عالمان ندوی است
سایه بوسفت در جامه
لیک در باجسته کز من
لیک در روفا گفت چنان
از جانت بود حقیقت است
در کتاب غنیه هم شد یا که
از کبری بود باین فتوی
در کتاب نهج اربعه معنی
اصل این آنکه فرقه خویش
روی سلطان انبیا دیدیم
بعد کند دت دوری
مصطفی امر کرد در آن حال
شیر اشتر خزند بولش هم
آن جماعت شد محنت ناک
و بد آن دو بزرگ صاحب
مصطفی شیر را دوی گفت

ترستمن بر زمین نهام کف پای
 او بر می نشست پای کسار
 با وجود چنین کرامت پاک
 اندران حال خاک در گزید
 گفت آنکه کشید ای عساکر
 نیز زین حال ساختند سوال
 جامه از کول او بر تن فریشت
 زین سبب خاک چنان بفتشت
 نیز از سبب بر آتش در و
 چنین عوید در سحر است
 را سحر شد نشسته با انزال
 فوری بر جان مایه رویا
 لکه هر باطن از قدم تا فرق
 تا مدد ما فعال خوشتر بود
 بکار فضل خوشتر باشد
 باز آیم بر جای سخن
 نیز زین قول بول مایه و کل

غیر از اینم دلیل بسیار است
 این فاعل خلق بود شیده
 شکر کردن صاحب بود اول
 تا که هر وقت خلیفه فرمود
 بعد از آن در دایه فرمود
 گفت همان انقیاد پرورد
 گفت ابو یوسف همده حفظ
 از محمد شدست قول روا
 بول آن که بچشم خود در سحر
 کوی اینم بود خود در سحر
 بعد از آن موش یا شمش
 دست دولت با طریق ایجاب
 از صاحب زبانی آتش همد
 تا بن عیسی نقل از ناقل
 بعد از آن گفت از عیسی
 یک ما خود عالم عظم

چون کبوتر جو مرغ که بر مرز
 بر چهل پوشخت از آن جا
 گفت در جامع الفت چنین
 گفت این قول را بهر الاطراف
 این چهل دلو با طریق ایجاب
 کوه شدست از دریا مسک
 لکه آتش کشند از آن جا
 آنچه چهل دلو درون جبروت
 کردم کرده پاک بر سید
 آنچه آتش همت اندر جا
 است چاهیک چشم او مل
 علق اطراف آب او تقدیر
 چاه در تقدیر او ساری
 اندک بر شد از آب روان
 یا نماند نیز فرو در جا
 در دلاوی کشند در زرب
 چه قدر نقش شود در اند

می کشد این طریق از چه دلو
 تیره کشند تمام پاکش دران
 یک بر قول و حقیقت
 می کشد تا کمان غالب کس
 یا بگوید دو مرد آب شناس
 در دایه جده آب آتش
 از محمد حسن که گشت سندن
 نیز زین بعد می شود پاکش
 بود لکامم بزرگ کس
 که کشند لکامم اسکان
 بعد از آن آب چه بعد
 آب بر قوی ای عبارت گفت
 آب چاه کشیده بود او
 باز بر کشند پاکش یا سنی
 گفت در صحیح پاکش دان
 گفت او که کشند اندک شنی
 چه کشند قدر ترک کرده اگر

آنچه از فاضل خواند گفت
در صلوة فقیه مسعودیست
مرد در چپ دو موش ای با تو
و بر سر دو موش اندر چاه
آنچه قول طحاوی ای جاسد
آنچه شاه خنجر آ و رده
در باین چنانچه شد گفت
چون شوق جوش ای عامل
این چهل دلو با طریق انجاء
چون سوه خلایق نشو که دواز
نشو شوق میشد کل آب
مست قول طحاوی نیز در اسب
اتفاق جبهه شوق ده موش
اصل این آنکه گفت است آن یک
آن که در دو کرد این را صلب
کرد که بر برد در یک چاه
در کفایه چنانچه راوی گفت

در کفایه

در کتاب بدایه کرد خنجر
موش بر موشند بر دل آنکه
قبل از آنکه طلوع کرد دواوی
اجتهاد و دام بزرگ تر
یکش روز میکنند قفسا
که تنه قفسخش داشتند
میشوید باب پاک انو آب
بر طر مرکز بخت است آن
سخن صاحبان پاک تمییز
بلکه از وقت دیده است جبهه
چنانکه گفتند نشو خنجر
در جوار چنین بیان کرده
شبهه مکعب صبی قفسه
مکعب در پاک است شوق پاک
چون میشوید هماسه مکعب
چون میشوید شوق طایر
لیک خنجر واقع چه شد

در چنین در کتابهای و کر
کسی نمیدانند او فساد که
ز آب آن چاه کرده بعد و شوق
او تنه نکرده است اگر
آن نماز خط ای برادر ما
شب روز را قفسا خوانند
کر سیده بعد از این چه آب
مید بدان طعام را پسکان
نست حاجت اعدا یک پختن
قبل از این صبح پاک در آب
نست نشو البت مزین یقین
از بزرگان شرع برورده
یک جبهه او نشو موجود
آب پاک ای سعادت پاک
یا خنجر خنجر بر او اغلب
کر چه مکعب غرض شوق طایر
خلق را فساد کنه وی اگر شد

آمدند عاز از برادر دلت
تا مدامیک هست آن خنجر
نخل الدین گشت چنان که آن
شکفته مستحل کعبه
بخت بعد کل آب چاه
بعض صاحب ما در یک نقد
نزد ساز و شوق کامل
اینهمه در جوار افشوی
در خلاصه نوشت اهل الله
کل آب کشند کرد پاک
ضرر نیست بیز ماندن آن
گفت عبد العلی بلا شبا
عالم گفت در کشید ز این
گفت بخلکم یستنجح بشار
نشه بر ز دلو الا نسیم
گفت صاحب خلاصه عقیل
پزی کار بلند شد در چاه

سخن

سخن در صلوة مسعودیست
آب نکرده که یک افتاد
گفت دلو کشند از او چند
نه بدخ گفت از آن چه
در خلاصه نهاده ساز و پاک
بهر مشکوک کل آب چاه
بره از اعتبار دلو خنجر
آن چه دلو که است عرو طلال
پاره عالمان بایست سخن است
مشرقی بود حد و بشناک
حاکم شقالی کشنده بود
از پدر است و لو مر یا است
بالمین دلو کشند یکسار
این سخن در بدایه فرمود
چون از پاک یک خلاصه
چون کشید شربت نشو بعد
از این خنجر مسعودیست

گو بر آن چه ای فرمودت
حسن پاک رای این ز پاک
پاک میگرد ای سعادت مشد
پاک کرد و کشند دلو و ده
آب مشکوک که یک افتاد
گفت باید کشید به شبا
در بدایه و شوق ای در
بهر شوق آ و مر مال
دلو صاع ست صاع جار است
چون شقالی شرع نشو پاک
وزن یکصد جری میان بود
کرد و در بخت آن است
گفت جابز بود و بیز طوار
لیک اندر صلوة مسعودیست
این سخن را فرزند اقبال
اینهمه بر جبهه دلو کشند
از چهر است دلو لازم بود

بسی همان بکر مختصر سازم
 که بخوابد خدای به است از
 رفت در جاده غیر خود سک
 نیز صاحب نیاید گفت آتش
 بختدیده نه زنده اند جواب
 شرط آن که دبان آن حیوان
 که در آتش رسد میگویند
 آنچه سوارش بخس بود زین یک
 نیز هر سوار میکند چه در پیش
 سوار اگر پاک است آتش پاک
 هر شکلی که بهر کجوه ده
 لیکن نقل از خطی که میخوانم
 است چه در جمع در زنده
 که به زنده دبان و در دست
 نیز اندر نهایت شد ضعیف
 بلکه قطره ای دلو در
 چندی که بهر کشته را امکان

بیکند بندگان خیر را
 بهایم گفتا کسے مانے
 این جهان مختلفه کز کشتی
 خوشکس چاه رفت و رفت
 در نهایت بیان این که دست
 که به زنده آب چه در پیش
 گفتند کلب را بهر تقدیر
 تر نشد از درم رسیده ز ناک
 این روایت بود ز قاضی
 دهن سک بود ملاقات آب
 زنده آب را دبان و
 زین ثابت روایت لایق
 لیکن مراد آن بود از این است
 این اشارت از آن مستوفی
 که صاحب نهایت زین گفتا
 از مود و کدی خدای بایست
 از هزاران بود یکی آریم

بختی چهل کوز چیست
 است قول اختلافی در این باب
 در نهایت نوشته اند هر
 در کتاب خلاصه با التعلیل
 واقع چاه کشت حایلی هم
 هم چاه است نه داشت در عین
 مرد طایفه چاه رفت و رفت
 شود آب چاه مستعمل
 در نهایت نوشته اند چنان
 در بدین نوشته اگر بخس
 در حدیث آمده آب عبد الله
 نیز از جامع الصغیر همان
 آورده هر برفت و رفت
 پس از این با کوه استنجی
 در آن شریف کاتب
 حدیث شد یکی فرو
 هم چهل دلو می کشند از روی

زنده نه را بخیر حال
 در مود و کدی خدای بایست
 چاه شد بت دولام از
 دلو اول اگر برون سازد
 کشت از مود و کدی بایست
 پاک نه دلو را به برون رفت
 بازوه دلو کیر از نمان
 این روایت چنانچه حسین است
 دلو بستم بایک اندازند
 این سخن در مود و کدی
 دلو اول اگر شود آتش
 گفت صاحب بدایت عمل
 جنس از برای دلو رسد
 قول بود با دراک است
 مرد چاه چنانچه باشد
 گفت اما چنانچه ما سر
 گفتند از سعاد و ناک

همان

جاه پاک بلید در بهسلو
آمریت بلید آن جاه
در صلاوة عقد مسوویت
گفت ارجعتن صفت کز او بخت
کز بخار این بهفت در است
در سرتند چه باشد پس
نزدیکاره از ذراع ده است
از ای خیاله دلو صد
این سخن در صلاوة مستحبه
بعضی روی وضو کند و پشت
گشت از لب و دواش از آن
نزد آن دو بزرگ پاک جناب
فصل نهم در رسان
چند نوع آب مستعمل
در صلاوة فقیهین مسعود
شسته باشد از آب این غسل
یا ضو در طه نام کرد

در این باب
بعضی روی وضو کند و پشت
گشت از لب و دواش از آن

نمود آن آب حکم مستعمل
چند مستعمل بلید این جا
یا قیاست که اندر وضو
آنچه آنکه از چهار اندام
حسین این زیاد از نجات
کرد بویوسف آنچه نقیضه
رای بویوسف کرامت دست
است نقیضه کشت زین کفایت
آنچه رای محمد بزرگوار
هم ز استاد فقه بویاف
بوالطاهر بزرگ صاحب عقل
گفت قول صحیح از نجات
در همین قول گفت از کاف
بیز از بزرگان دین مروی
بعضی آب وضو کند مذکور
اختلاف حقیقین این است
در کتاب نه نه نایه تقسیم

مار بزرگ مرد اندر آب
و چنین مار آب است کلان
بیشین آرا کند افسار
موت چند کلان دم سیلان
مرغ آید مرد در آب کسم
در صحیح بخاری کس آب
مرد سیلان در آب و آب
شکل مرد و یا از این غسل
نیت فسدی آب شد غسل
وضو هر یک نیم نیت
از برای نجات است هر ام
در کتاب نه نایه که جنس
و به آن که حضرت سنان
گفته شد و سوال از این باب
به دم ساید و اینجا مرد
گفت بغیر خدای تعالی
که اگر باشد مرد در

آب از عضو است تمام
آب از عضو کس جدا کرد
حکم مستعمل شود که در آن
است مستعمل بود بموا
بعضی قول را از نیت صحیح
نیز بعضی سخن چون آب
در عضو دیگر روی از آن غسل
در این حد حکم بیکه
در هر چند نیت جدا است
شکل از حقیقه یا سلطان
نیت مفید آب باشد پاک
مرد در آب نیت تها نیت
آب فاکیش مساوی گفت
نیت از آب چند اگر نیت
است مفید و یا نیت
حسب زلفا غیر سلی
چون سلی هم بود در این

آب از عضو است تمام
آب از عضو کس جدا کرد
حکم مستعمل شود که در آن
است مستعمل بود بموا

بعد از این در فتاوی کافه
و چه ماکر چه خاک باشد پاک
که به اینها بشرع پاک بود
و چنین در سلوکه مشهور
یک دلیل که بهتر است
عقوله او در برون کشید و را
در یک پای او و او باشد
عقوله هر که بشود کم خورد
به دم سابل او جنس بودی
این نماند که گفت آن عقل
در کفایه شعرت آورده
باله دویم که مشهور معلوم
این خبر عارفان را سبیل
در دریا بخاراد این دروست
بمنزله آن را که شرع سازد
عقوله او در طعام را خورد
عقل کبر را و در این است

نقل کرد و از این و این
لیک شد حوام خورد و خاک
خوردنش منع شل خاک بود
و چه پای لطیف شکر بود
گفت هر که مکشند بطعام
و یک پای او بر باشد و را
این سخن هم دلیل ما باشد
و در درون طعام خواهد مرد
مصلحت این سخن نظر مودی
بال در دوش مکشند اول
عقل این سخن بیان کرده
از دو امر مشهور عقل معلوم
کرده در دو دو چنین پای
بمنزله عقل مرد است
بمنزله عقل کرده در درجه
فقر بفقیر و بختین کردی
بمنزله عقل مد عاییت

خداوند را در این حدیث
که در این حدیث است

از تکلف کبر انکسیر
کشت شیطان خلقی منار
بخت آن مد تر خف بین
او که خوار و ضعیف است
شکر شد و نه بود
خوابی من را مگوی خیر من
که چه استر که در عین و در
نمودی تو در خل فاحش
خود طاعتیک مراند و خفت
گویم گوی بروی خیر اوست
نشد و در این مرد و
چنان علم کبر در سر داشت
نمود و بخت است که
آن که در کبر بر او نهست
این سخن را چنانچه معلوم گفت
بمنزله عقل در این حدیث
عقل در هر عمل از خارا

از کبر نفاتی بر خیزند
کرد از سجده کردن طاعت
بودند خلقت من طاعت
حق قاطع سزای آتش کفر
بعد شکر از همه مکسیر
خیرت بهتر کنند غیر من
طاعت خویش را شود مغرور
شکل شیطان زلبس امان جا
هم در آتش کبر سوخت
کبر خف در زهر موی ترس
درسی گویند ملاطفت
نقش را به زلف او در
من فلان مردم ظاهر را در
هر که این گفت عقل در سر
گشت به شک و بخت مسلط خفت
از چنین نوع پاک گشتان شد
به شک و بخت چه جدا را

در حدیث است که در این حدیث
که در این حدیث است

عکس از صحابه اهل است
بولیب که مصطفی علم
در حدیث خاص و عام بود
فصل پنجم در بیان پس
در کت و ضلالت تعیین است
سوزان که در است را
نیت در سوز مشکان است
بمنزله عقل او در و
مرا چنانکه با غرور بود
در نهایی سرخ فرمود است
جنبه در در آن بکسر داب
زیر سخن در سلوکه مشهور
قبل از این آتش است و پا
قصه عقل در اول
و ملانیت است از این حدیث
گفت که در حدیث است
قول شد شجاع نبود پاک
انقدر وقت خویش را در این

که چه از این حدیث بود
در حدیث خاص و عام بود
فصل پنجم در بیان پس
در کت و ضلالت تعیین است
سوزان که در است را
نیت در سوز مشکان است
بمنزله عقل او در و
مرا چنانکه با غرور بود
در نهایی سرخ فرمود است
جنبه در در آن بکسر داب
زیر سخن در سلوکه مشهور
قبل از این آتش است و پا
قصه عقل در اول
و ملانیت است از این حدیث
گفت که در حدیث است
قول شد شجاع نبود پاک
انقدر وقت خویش را در این

این حدیث است که در این حدیث
که در این حدیث است

آتش پاک است سوز شارب
شفتین شرب و شارب
شارب او در از ناک بود
گفت از این حدیث است
سوز مردان چنین بود
این روایت که در حدیث است
گفتند آنها که در حدیث است
در نهایی سرخ فرمود است
آتش حال صفت من فرمود
آن امان جای خود فرمود
خود را در چنین بود
هر که بخل است تعیین است
بر و در در آن نام است
از این حدیث است که در حدیث است
خود را در چنین بود
خود را در چنین بود
از این حدیث است که در حدیث است
خود را در چنین بود
خود را در چنین بود
از این حدیث است که در حدیث است
خود را در چنین بود
خود را در چنین بود

این حدیث است که در این حدیث
که در این حدیث است

این حدیث است که در این حدیث
که در این حدیث است

تو ای که جویا نیست کرده اگر
تو ای که بگریه بگریه پیش
تو ای که دل صبح هم غم
سودر کل طبع و با حیوان
کز آنکه بید چایست خوار
سودر او به خلاف منو است
یکه او را بخانه اندازند
هر دو پایش درون سرباز
نمودند بجز خفه کشتن
آنچه حیوان بود بخت خوار
تا که است ز چشم او زایل
در کتاب الکریمه آورده
است در بین شتر یکاه
حب که بگریه روزی ده
سودر شتر که نموده
این سجده مسوده مسوده
چون که شتر را او است چهره

دوست دارم و منو کند بگر
قولی که بگریه بگریه پیش
بیز سودر نفس به غم
لجسم در او خورند طاهر دان
شکل هرگز که هر خور و مردار
مگر آنکه خفه کشتن
چا که را بقدر دو سازند
علفش پیش او باین مضمون
در خلاصه است این بود
جسم سازند چند روز ای یار
شودش گفته اند ای شایع
بیز صاحب خواند آنکه مرد
کا و را بهت روز در نگاه
قدر سه روز کن به چاه
نبود درو بان او شتر
انجین و در خواند فرمود
در ده کس بود محبت دین

سودر با یو کل که طاهر بود
شرطش آن که باشد شتر
در کتاب بیدایه مشهور
است شکوک بگریه خوار
در محدوده چاکه
است پس نازده سباع طبع
علما که بیان این کردند
هر طایفه بگریه گفتارست
در کتاب چینی بود مذکور
که گفته جواب استخوان
آنها که بگریه پیدا
است جایزه و در کرد
هم باشند بزرگ کار
از شکوک را کنند و منو
در کتاب خلاصه که در شتر
نیمه شد از منو رول
گفت صاحب هدایه و از

گفت اندر وقت وی مسود
در دکان وی ای سعادتناک
بلکه اندر کتاب مذکور
گفت نماند لب او مردار
بیز سبب گفتند شکوک
در یک طقس بود خور و دور
در کتاب خلاصه آورده
احتیاط اندر بیز سزاوارست
بیز سودر سباعی طبع
در قیاس بجز منو میداند
آب در دکان او نشد موهف
نیمه جایز نیمه آورده
غیر شکوک آب نه پیدا
هم نیمه کنند از آب او
بیز در ضربه شتر بای و گر
گشت بجز و موش و شتر
بیشتر در دکان و درگاه

در کتاب خلاصه که در شتر
نیمه شد از منو رول
گفت صاحب هدایه و از

بلکه واجب بود بقول بزر
بعد از آن در خلاصه که
ترک کرده اگر از این دو یک
با وجود یک است آب در
نیمه آب قمر کرده است
آنچه شکوک است آب شتر
از ابو یوسف است آن چه
احتیاط بجز این حسن
نیمه بجز یکیش کف که ترک
سودر که به پسته و سبب
آن نقاش است پناه شتر
است قوی از سبب تنه آن
زود بر پوست لم بکوه
در نهایت نوشته اند چای
از بخت است و با شتر
چون که به دست می در
با فست که در آن بجز آب

از نیمه و منو مقدم تر
نقل از ای وین کرده
در خلاصه که در شتر
نیمه بجز یکیش کف که ترک
آب را کن و منو که چوب است
بوحیفه بفرسازد امر
آب شتر را کند چوب نیمه
فصل هر سبب جای آورده
احتیاط بقول این با درک
که تنه است یا شتر
که در شتر شتر نیمه
بیز قول خود نماند
در محدوده بگریه
که گفته در منو هر آن
که از بگریه گفته در شتر
بزرگ کرده اند چای
ترک کن چهره شتر است علما

بعد ساعت اگر بوشد آب
هم که بیک مدال از جمل
بدرسته شور نماند
چون که او در داخل سباع بود
شتر را که ساکن در است
سودر او که اتفاق شدت
بیز سودر که بگریه
در سودر سباع حیوان
شافیه که کوید پاک
عقار که از بدی شکوک
یک در شتر شتر نیمه
بیز از بگریه که در
عرق هر خورنده هر دور
قول زبده و را چوب میداند
عرق از دو هر طاهر
از خط از نام صلاوی
یک عفت در قیاس بدین

بوحیفه چوب شکوک که در حست
عرق از بگریه که در است
سودر چوب شکوک که در حست
از عرق و است ارتقاء
بیز مانند موش یا مارت
یک قیاس به اختلاف شدت
اصح قول یا بیز بهار
دران بخت شور نماند
بیز چون سودر شکوک که در
در روایت بود جو سودر
انجین کرده است شتر
عرق آن که خورده باشد شتر
از بهای مثال بخل حار
بلکه گفت از کتاب قانی سخا
بیز که در روایت آن
عرق او چوب شکوک که در
قول صلاوی بگریه

بنا

بختی از امام بزرگ تر
یک روایت از غلطی ان
در تفسیرش که او می داند
کشت در ساعتش و آنکه
بعد از آن که در آن
چیز با هم او کند تا غیر
شکر و اگر بنوشد
از جهان شش و یا از آن
چیز که تا غیر میکند با مال
از حال و مردم که شک
بکر و در شب با درویش
آنکه اندر مردم که در وقت
ای مقید نفس بد کرد و در
که از امر از من میگوید
بش مردم مسلم و بنفش
بنوشیده مسلمان
طاعت کرد یا بود سمع

...

بلک طاعت که گرفت کور
عجب سبک ریاست خطا بلال
در نظر از صلاحیت دارک
در زمانه تو از مسلمان
در زمانه تو از تدریس
در زمانه تو از آداب
در زمانه تو از قیامت کور
با وجودی چنین برایش
چون از من بزرگال حال پناه
تا که در دخیل شامت رنج
یک مقصود تو از خواندن
میکنی صد خبر و صد گسید
فرشت آن که از طعام لبس
در دخیل بیفتن حال سستی
منبت با طاعت ترا غلبه
بلک از شوکر سافت است
نوشته است که در بیان فرشت طاعت که نشسته غلب

نوشته است که در بیان فرشت طاعت که نشسته غلب

در خواب بد آن غیر هما
آب اندر دکان در پیش
در نهایت شافعی و دو
رای مالک بنفش این دوست
قول اصحاب است بیدست
آیا اندک لب بر اعضا
در کتب خلاصه تعهد است
سازد این آب است آب و آن
نموده است حد استنشاق
بود طاهر مسلمان و ندانم
گفت از مطلق نوزاد جوان
بعد بر او شده که کند جازک
چیز بنشیند که در جوار
رجل غل ساخته بود آن
در کتاب خلاصه آورده
نموده خارج از غایت او
یک روز و اوقات گفت صفت

نیز از این جناب آن
هر که از بدست یاد و نشتر
در کشد در صلوات معبود
آب بنفش بر نذر خشم
خواه در شست افق خواجه دهان
آن مردی که علم شریف
که صایم ز ترس نقص صوم
لیک سازد با صبح و صغیر
در فقاوی عده فرمود
غرضه فرض نیست بر حال
لیک بودت غرضه سنت
کند روزه در از این رو
کرد و آب حلق روانه کاه
نوشش آن روزه پیش بود باید
صوم از من روفی که گوشت
با روز را کند و مساک
آب را لب بر اعصاف
نوشته است که در بیان فرشت طاعت که نشسته غلب

نوشته است که در بیان فرشت طاعت که نشسته غلب

گفت بعضی از این روئی
آنکه صدر را نشسته آورده
تا که بنده خیر بر خاض
لیک در او که جایز است در است
آنچه که است آب بنده
چند حکم شایسته او جان
جای سوراخ خشک می ماند
بنوع خلق من از این بر کو
نذر این بلا لطف آب
با لطف اگر در آید آب
پوده بنده شایسته او علم
مردان در آید آب اگر
تنگ بنده است کسی خانه
در آنجا بنده است اگر
در لطف آب چشای آورده
اصل سوراخ گوشت را در علما
این دلالت کند بلفظ دلو
نیت

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

نیت در آب زان بافته مو
آب بر اصل موی اندازند
اینکه گفتیم که نیت لطف
و جیت این که هر چند مو
لیک در غسل مرده می باید
یک روایت بلفظ قیل آورد
لیک این قول غیر ما و خود است
در کتاب نهایی زمین معنی
نیز بعضی شایسته است
پیش از آید جو آب اندازد
لیک بنوع و جیت گفتار
نیت دوم در بیان شایسته غسل
ابتدا می کند ز غسل دو رویت
حضرت شایسته بنشیند
غسل با غنیمت سر تا پا
غسل با غنیمت غنیمت او بطن
در آید و غیر از این است

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

نویسند شریک و غیر از این
بعد ساز و وضو بلا تقصیر
بعد از آن ریزد آب با قدر
بعد از آن شستن و در آن جا
آنچه نقل که میسوزد
شستن فوی کو با چنگ است
در نهایی بود عیال تقصیر
قبل از غسل ابتدا وضو
بعضی تفصیل او کنند چنان
چند که آن حدیث از آنجا است
بجای است که ساقط آن
نیز در ظاهر هر دو به این
بوالکلام نوشت از این باب
یعنی بار بعد با آیت شری
قول اکثر شایسته این بود
یعنی ز غایت شدت جیت
آب اول بر شستن مراد است

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

نیز ز غسل آن مظهر ذات
حاصل این حدیث آن رو طی
در کتاب منید که در جیت
مراد از حدیث حقه ما را
حرف دنیا بوقت غسل کفو
غسل ساز و وضو خالص
که بنوع در آن محل بکبار
در بود خانه خانه تناس
عذر مرشد از آن دانند
غسل دوم در بیان شایسته غسل
آب دای و فقی شایسته نیت
در جیت که با نیت تبلی
باین کیفی باشد در حال
اضطرابات و مانند تعین
باشد شایسته هر یک از غسل گز
با به نیت کسب بار ناسا
مرجعت غسل کرده است حس

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

آنچه اندر میانست با ر
تو ندانم حدت حساب
که وقت خروج کرد دست
از دیو بوی پختن رویت
گفت قول شد نه ت
یا در اندم ز سر نه بخت
موجب غسل برست و حال
بشد این و آنکه اگر بد
و اگر دست مولود یعقوب
کنایه طریقه ماحوس
هر که از نظر بوی پس
و اگر از شدت با این کار
خشم منکر عالمان گشتند
و طر زو ج حایق غوغا گشت
باز نه خود لواط را زود
در بیست بهر بایست نقیوس
هست در سخنها بایست غشیل

اختلافیک همت گشت بدار
شد نه موت جوار جانشین
موجب غسل دانه بقول رویت
ببراید بدق موجب نهست
اندازیم مرتبه حج بدان
خشفت اتفاقا خندان
بشد این و آنکه اگر بد
حکم در غسل او بوی شمر
که تعبیر خشتن آن خوب
مکر از فرقه هر لحا دویم
غضب حق مسلط آن کس
شد بر او در لعنت جبار
در کتاب خلاصه نبوت شدند
کفر بستم حلال درند پس
گشت که مصلای گفت که
قولی پیغمبر بشیر نذر
حجی ساریم میبندد قتل

هم پس از قطع حیفی نفس
لیک تفصیل حیض آن ذکر
در حیض کتات معتدی
بودی آب غلیظ تر از بول
گشتند زو جی دندارم
مندی وقت ملاعبت آید
مدی آب رقیق ای سایل
نرسد غلیظا ایضی تم
در کتاب خلاصه تسبیح
گشت حطام دید خواب
و حیضت به اشتباه
در کسر احتلام درو یاک
بود باشد و دی گشت او نشا
لیک بهر نهی و منزه
غسل بهر نهی مگوی مدی
اصل آب منزه ای آب
نرسد در کتاب قاصص

غسل

آه مر که به احتلام ندید
غسل واجب بود هر حال
که باید نهی بر او حدیث
نزد دیو بوی از جوی جبار
و بر به احتلام در یادش
بعد از سه در صلوات
انچه گفت آن امام الهی
در شش تا به وقت خواب
وقت خفتن در خلافی است
آن امام قاصص حکایت
جبر علیه که بعد از بول
غسل واجب بود در بار
نزد نهان و از جبار
جبر علیه بول غسل آورد
نبت نه قولیم بر غسل
از جی جی که غسل آورد
گشت بیرون غسل و نهان

لیک آب منزه است چه بدید
نبود اختلاف در این حال
غسل واجب شدت آنکه
احتلام از کس ندارد پاک
قول او هم جو قول است و گشت
که ندیدیم ما و بیل معصیت
آن شریف خدا امام الهی
قول یعقوب و حسین جواب
فتوی ما بعد مسایل دوست
در نهی و نهی خورشید بخت
بعد آید منزه شد قول
لیک اندر نهی خلاف شمار
نست اینجا منزه در شمار
باز آید منزه به بشمار
کود نه از بول با حق صلوات
ماند در نهی منزه
موجب غسل حدت دانست

بعد از سه در صلوات مسکون
نور جسم دید جسم آنور
هر نه احتلام دید جواب
غسل واجب بقول این جسم
بجسته از بزرگان چنین گشت
بسیار محفل سعادت جواب
لیک او بر خلاف این خفتید
بدر مقام چنین بگو صبر
نزد آن کمال لذت آنزال
ایک بیرون گشت منزه
گشت تا این منزه فرج درو
غسل که منزه با و لغزای
بگفتست غیر ما و نهی
جبر که است حطام نرسد
فرج خارج بجای دو نهی
از غیر و بلا فرج منزه
فرج در کتاب صی

قبل

بهره از آن پدر علی التبعین
 از آنکه گفت من جسته دارم
 لذت از جماع او کم بشی
 لازم غسل نیست بر آن زن
 از احتلام انفصال شد از در
 غسل واجب فرشته ز خیال
 قاعد نیست یا قاعده
 غسل باید بعد از هر طریقی
 کشت بهوش آن یک از پیشانی
 بجهت آنکه بخیر کشت مذک
 بوالکلام بزرگ کتاب
 مت دیوشو که میزیاید
 که براید بوقت بول من
 در کشد در کتاب فایده
 که در کفایت باید غسل
 مرد در زمره کرده بود کجا بود
 هر دو در احتلام در آنکه

یاک

کوفه

گفت از پدر فضل نیکو
 قول حضرت که غیظت سفید
 که رقیق است این شریا زرد
 قول حضرت که در از افلاک
 در مد و زرد زرد زرد
 آن حکم که عیسی شریعت
 که در زرد را حسن حقیق
 مریدان من است یا جراین
 است و در هر یک از آن
 شریعتی که طلب کنند حق
 در جبهه هر کس است
 در و صافی قسب افلاک
 بهر کار که بفرج حیدر
 که در دست شریعت
 که شریعت نظر جنین باشد
 دولت نه بهر را کسی
 میکند شریعت و فایده
 احتیاط کنند غسل مرد و
 بشد از پدر از مرد بدید
 حکم بر آب زرد باید که
 آب بر دست غسل بر روی پاک
 اگر کدام احوال است آن جوی
 گفت چنان صاحب امنیت
 لذت یافت و در هر یک
 میکند غسل با التبعین
 موجب غسل مرد از این حال
 گفت و در هر یک از این
 گفت عبد الله از پدر من
 که عشق ابو جلدن نیست
 بنک که شریعت است
 شریعت است خدا روی
 چنانکه حال جا معین شد
 چیت لازم بقا عاقلان
 اینچنین در کتابهای دیگر

مروغ

در کتاب حدود و عند
 حضرت بصفه دل مشا
 است قول بهر سوزانده
 از غنچه و یا نکهت سوزانده
 نزد مقام امام پاک جمال
 و بهر شخص بجا می آید
 از آنکه که محبت مرد
 این سخن در صلوات مسووت
 که در هر یک از صلوات
 قول آنها که در معر سفت
 بخند بجهت رسول آمد پیش
 گفت دست من تو بروستم
 بهر حال جای بقی
 موجب غسل را بیان کردند
 که در هر یک از صلوات
 در دنیا و در آخرت
 چنانکه در هر یک از صلوات

صرح

و در هر یک از صلوات

هر از آنکه از بعضی نفاس
 غسل سنت است ز سید کوبین
 بهر احوال در آن ذکر غرض
 غسل مرد و زوجه بود
 بعد از این غسل چنانکه
 بهر یک از این جنس کافر
 اختلاف را در این است این
 در دنیا و آخرت است این
 چنانکه در هر یک از صلوات
 این که نام تقوی حضرت
 است از صاحب با خلف باز
 قول این زبانه هر روز است
 از ابو یوسف آن چه نویسن
 است بعد از هر یک از صلوات
 بهر در غسل با خلق ای بار
 که بهر یک از صلوات
 عذر شد از آنکه

در هر یک از صلوات

ای معترضی تقوی است
 به عمل که صفای دل
 دست شل خوشه تانند
 چون تو اندر میوه تو جد
 بنده جوهر بر سر عقل
 علم باید که کار فرما بد
 با وجه سلامت عفت
 اندر میز راه چشم باید دا
 چهره که نقش بر قدم چاه
 منترال دور بر خط راهت
 آن مراد که وصف را خندان
 در قیامت پلست برنج شمشیر
 از کز نجا استقامت رفت
 شل است کشت با مشتاد
 غیر که قوت سعادت یار
 هر فرق آن بعد از شمع شاد
 در بین فرق هم که جلیه اند
 نیز که چینه به سعادت با
 روزه نباشد از پنا
 چهره که شمع بینای
 چهره که استند پاره بیای

کتاب

کوب

کوب باید اندر میز عالم
 آفران را خدا باوری
 بخلاف طریق منصف
 یا احوال را راست را هر ده
 یک قدم از طریق مسنون
 پای این بنده را کس بر کوب
فصل بیست و نهم در بیان مسایل حقیقی
 آفرین جوهر از او حقیقی
 مثل من عاقل تحت جفت
 کز من شفق خداوندی
 ای خدای کریم پائنده
 در نه با مثل من سیرت
 عالم شکار و پنهان
 پای کعبه دست شل دارم
 عقل کو که دیده اعمایم
 چشمن بر سر و اعمای
 ناک از این خط بر او
 نیز در آن خط کرد و سرک

رفت بودم بنا که از غایت
 دست پای که چنان غم
 مانده ام حصر در مقام
 با وجه چنین بر پشت
فصل سی و یکم در بیان علم حقیقی
 علم حقیقی نفس شمس
 از سر اکمال بعد از مرد
 انجمن برسد از خارم باز
 اهل جفا را که آتش
 حقیقی باشد بر شمع عیب
 هست و حقیقی صفت حق چند
 صفت بهتر که مستور است
 آنچه در بنده صفت معبود
 عادت اند چنین شود چاک
 بعضی از اهلان نامقدار
 بلکه عیب حقیقی اواید
 در صلی فقیه و بر مسجود

سود

سند آن فقیه شیخ حبی
 حقیقی سر روزه را نوشت
 تب یک روزه از زمانه
 و عده دیگر از نفس
 آنچه نگذرد در شمس
 چهره نور و شمس را ز ما در
 حقیقی پس هم را گفت شد
 ایام و جوای به پشیمان
 هر چه کار کرد و نا شکار
 آنچه نطق که است به نفس
 حقیقی با که سفر و جده
 کند اندم درشت منجر حقیقی
 مانده آنرا حق این عالم
 گفت شمس الا میخواند
 کرده بشیر طبع ما در شمس
 خطه حق بجزیم درک
 اندر خضر که نهر که

یک حاجت ندای مندرست
 یعنی دوست او کدام دشت
 هر که در اندک علم صفت آسان
 حضرت مقتدر کند آسان
 کبر و دوخت و است پیش
 ای با انداز و بجای نشین
 گفت ابو القاسم که پیش
 چه میفرماید مندرست هر که
 آن هم را خدا کفایت کند
 رنج اندیم ای دعا با درد
 کاندیسیم و در اهر از کلام
 بنده بر تقییه صبح مهسا
 این دعا را همیشه باید خواند
 آنکه اندر مقام حشر ماند
 بکند علم جیف را آسان
 به فضل کم حقایق
 دعا اینست اسم الله الرحمن الرحیم
 بکند علم جیف را آسان
 و بسوی تقییه که یک یا اکرم
 و لا اله الا الله
اللهم صل علی محمد و آل محمد
 آنجا صدرا را نشود نشود
 نیز در سخنان همین بود
 آنجا حضرت خشتا صلی الله
 جیف است آسان نشود
 علی در جیف تعیین کند
 با خود بیند از رسم به درد
 شرط در که است در تقییه
 زبیده بود بخت ای سی
 در صلوای تقیه مسجود
 موصوفین را که فرمودست
 جیف را در نشین فرما
 خدمت کند که هر چه آنجا

در شریعت ما بنده منصوص
 گفت صدرا را نشود با جیف
 باز سال بیشتر آید
 ابتدا بلوغ نه سال است
 بخلاف در بعضی نبود آن
 که به شد ستر جیف مدینه
 روی یکبار که جیف شریعت
 که به بند نشین و یاد بخت
 بر جان قولی نسخ بسیار است
 لیکن نه سال قول مختار است
 بر حکم قولی نسخ بسیار است
 و اولیاد همی وقت آنجا
 در کلام ای صبح وقت آنجا
 ذکر کرد آن بزرگوار صفا
 یعنی اینم و نیز جیف شریعت
 بسوی تقییه و در جیف شمار
 اصح قول تا به است ایاس
 اصح قول تا به است ایاس
 شصت سال را کمتر شصت
 گفت سی ایسی بخت ریح
 گفت از مانی بخت با بنو شریعت
 بود فرمود آن که در ار
 بقیه است فتوی بر بخت

در شریعت

گفت بر قول عالیه ایست
 نیز در چند شرح که در آن
 بعد از این هم و جیف
 یک مختار این بود شریعت
 چون که سبب است در هر قاعه
 کم تر جیف سه شبانه روز
 آنکه از سه است از ده زاد
 تر بود است اقل بود مانع
 گفت در نزدش غیر مذموم
 با توده روز اکثر نشین گفت
 در محل خلافی تا دانست
 یک در باب جیف او که از
 نیز صدرا را نشود نشود
 بعد جیف چه نشود نشود
 چه ز فرج در روز و صلوای
 ای یکبار که مانع بود
 تحقیق نکرد و این با باز

ای یکبار که مانع بود
 طریق فخری خارج هر چه
 سرخ کرد و صدای اقل
 که آن نشود را بود کرد
 استخفاف بول به تقییه
 اینجین وضع بنده در جیل
 بعد که صف نمایان به کار
 نیش را نهادیم به ده
 موضع کرده را چنین میدان
 وضع کردن و یک در جیل
 ظاهر ماند ریش شب کرده
 حکم جیف او نشود و آن
 حالیه لیل بوده پنهان
 حکم باشد با آن زن
 ظاهر معهود را بیان کرده
 مراد از آن مزاج ترست
 مراد از آن مزاج ترست
 مراد از آن مزاج ترست

در شریعت

فرض شد نهادن پرده
که بیان وقت بفرستد
یا بآن سید بقای وضو
مرز را مزاج بپند جفت
یعنی بپند پرده
آن فقیه که زبده ازواج
رضی الله و اعیانها
کنند بین خارج و داخل
نبرد پرده را بفرج دانند
در روز هم نند بقای وضو
پس فرضین پرده بنده
که بود تر طهارت را بستر
یعنی با بود طهارت او
چون که در وقت است طهارت
لیک باز از جوارت اندام
سبب سبب وضوی او نیست
با طهارت اگر نند پرده

چون

چون که در نزد آن امام اتمام
نزد صاحب مآثری بر دست
بگوید پرده که بقای وضو
زاهدش گفت آن دختر
پس زن را حال خوشتر کرد
گفت اما امام دین بران
که نند فرج خوشتر را حایل
آن زمان گواه های دگر
شود این چنین قطع شد
گفت چون فرج سایل ندارد
نشدش زمان روزه دار
روزه باطل شود قطعاً باید
لیک واجب بود با و اما
توضیح بکنند مختل
مقصد آن مکرر لطف پاک
شرح باز دقایق میگوید

چون

با آنکه زبانه زده یک کم
گزشت روز بود بهت اقل
شکل خفته که است به درید
بوده باشد روز یا اکثر
نهایت فصل تبرع و حق
طهارت است بیشتر از عشر
است جایز بطهر غایت صفت
خلقه اندک زبانه زده شد کم
نهایت فصل در جهای وی
نیز حد الشریع که داک
بهر شریع پاره عدا
نوز حد او ایست دگر
گفت آن سرور خلف سلف
بفرز دوده و یا کم از این
قول این مبارک در صفت
سعد دگر نصیاتی بد
لیک نوز حد افکند مرد

چون

بودن طهرین این دو دم
باز گفتند بزرگان راه
همچنین طهر که بشد موجه
لیک این طهر شریف مقصود
دم حکمت حاصل مقصود
چون مجد شریع حال باز
میکنند آن امام صاحب صفت
بهین قول که نرستم صاف
چون این زیاد فتوی سلف
مطلقاً فصل است در این ملک
از مقدمین راه فنا
اکثر بزرگان پاک نفس
نیز در چند شرح معنیست
شرح پاک دین درین قول
دید از صفت روز و از این
باز یک روز و نوز و از این
باز یک روز و نوز و از این

چون

این
توضیح بکنند مختل
مقصد آن مکرر لطف پاک
شرح باز دقایق میگوید

نور الهدى الى بحر العلوم

تکمیل

بود بدین آینه گفت شش روز
 حسن را بنزد که هر روز
 یک روز در روز ظاهر بود
 ظاهر بر روز از او زمین
 ماسوی خاک است خاص بود
 ظاهر را فضل خود را جمیع صورت
 اند که گویند مشهود فاضل
 که شایسته نقیاب را این دو
 صورت این سخن گویند این
 یعنی حقیقی و بد روز و
 باز یک روز در روز بودند او
 باز یک روز این ظاهر که زبانی
 که یک روز در روز بدید و پس
 باز یک روز در روز بدید قام
 چون یکسای ظاهر را نیست این
 که یک روز در روز بودند این
 باز دو روز در روز بودند او

بدین که کرده است حسنه
 گفت و با روز تو را زجل
 نیست فاضل عبد رب انهم
 هست فاضل بقول او بقیین
 یعنی نیز بعد سخن فاضل
 در این قول که است خبر
 جز او بویوسف فضا هست و
 استخفا هست حقیقی و
 یک تعین نکرد و سخا الدلی
 باز در روز یک نام
 هست فاضل نیز در امام
 باز در روز یک نام
 شود حقیق جز این نام
 گفته بودی قبل از این فاضل
 باز در روز یک نام بقیین
 کلش روز را حقیق بگو

از روزی که من به دنیا آمدم
تا روزی که من بمیرم
چیزی از من نماند
چیزی از من نماند
چیزی از من نماند
چیزی از من نماند

V. 4.

چون که خون شد بر او پاک
و دید که روز خورشید پاک
حقیقتش از اول است نفس
ظاهر باشد که در خلل سراسر
روز خورشید و دید که روز ظاهر
حقیقتش روز خورشید است
که بر روز خورشید بدید نخست
چون که در خون که در بدست
نیک ظاهر بود و مختل
کثر تر از بازده بود اصل
بازده روز یا بازده از
در اصل است با بقوی
صورت است که در اصل است
دید که روز خورشید است از راه
باز که روز خورشید بدید آمد
هر چهل روز یک نطفه
باز که روز خورشید است

۱۰۰

[illegible]

قصص

ما فتی صیام حیضی باز
سندس بود صیام حیدر
شرع ساز و قایه میگوید
بعد از آن مستحب است
آنوقت حیض دید علی
آنوقت پاک کرد و باز
شرط دیگر اگر طهارت زک
که در آن وقت خطه ماند
طهرش از بعد حیض کم ازده
باقی وقت آن قدر ماند
گشت واجب با و و لای
صایر حیض دید آنکه یوم
جد پاکینه واجب فتی
غلافی فتوحات باز
که باطل شود باز آن
پاک شد آنهارا ازین
نیت صوم بخیر بعد از یوم

مرکزیم که فتی غازی
نیت برسدین جدالی روا
از بزرگان که راه دیوید
آنوقت گفت اند علما
میشود واجب نیت باز
بوده معشدرای برادر من
نیت واجب باز را خواند
بوده باشد با زین آنکه
عسل و تخم را بکینی ند
سنگین است طار را دان
میشود باطل از هر روز صوم
صوم اگر در نیت آن
حیض آمد میان و سر باز
یک روز بر سر فتی و در آن
هم بخورد در خود یک چیز
یک صاع واجب است ای قوم

حالیض از حیض پاک گشت تمام
صوم آن روز را در سیدان
طهرش از عادت که از ده روز
و نیت غسل که شب ماند
رفت در شب نکر و غسل ازین
از طوافی دخول مسجد هم
پنجین بهره بر که غنای یار
لیک باشد صلال در اینده هم
در مسجد در اجتناب کس
هر فردا نیت میکنند اینها
که هر یک از این بود ای یار
از طهارت و حیض روایت ماند
در کتاب هدیه تعیین است
قول مالک امام باقر هیسو
چون که نیت حدیث مذکور
شرع باز و قایه تعیین
اینکه که کند خلع از قرآن

لیک شکر انعت مسبود
هم تمام حیض نفسا
میکند حیض مسعود
لیک رای طهارت این در
در دعای قنوت مختلف
لیک نقل از محیط لا یکره
سار ادعیه و کاذکار
نیت نیت را در انجیل
است کرده خواند اینها
آن شریعت باه قاضی
صفی وضع زین قسم در
هم حکایت نیت روا
و اگر دست شریع او را
گفت حدیث قرات قرآن
سن مصحف نیت اینها
که آن مصحف او بود نیت
در هدیه صحیح قول این است

محمد که گفته پس نه فوج
نیت صایه بجز عیب علما
که بخورد قطع نفس
نیت آیت بخواند قطع آرد
که گفتن زبانه سلفیت
نیت از روزه کانه
نیت پس خواند شریعی
نیت حایض جنب پیش
چون که نیت اینها کلام الله
در فتاوی خویش کرده
نیت دست کسی بقیع نیت
این بود افتد بر شایع
پنجین در کما باشد با و
مروان که کرده بود آن
نیت حدیث بعد ب علما
آن غلاف که او بود نیت
نیت در چند نسخ بخیر این است

که باشد باز خوف تکلیف
خاند را که مصحف او را
بلکه در طهارت کرد سن
نیت خانه برادر از آن
از آن خانه خواب هم نیت
زیر سن خویش آن و یز
در دعای وقت و رساله غاف
او جدا گشت از چشمه کاه
خانه طیار کرد بان
شب هر شب هر که خواب نیت
گفت این شریع را نیت
بوده اینجا جگوه ساز بود
برو در طهارت و بیکر
نیت که پاک شده بایست
بود این نیت هم عظیم
نیت که مختلفین باشند
نیت بوق صحیح آن

الکرم

که بود مصحف بنابر شش
گفت اولیست بدو و سومیست
سایه را که اندرین طلب است
غیر طایفه نظر کند بطلان
در کتاب خلاصه آورده
نخست که آیت تمام در او
کتاب حدیث فقه که هست
الحج قول حضرت نماز است
لیک در حاشیه الصلوة فکلف
بلکه آنجا امام فقهی چنان
لیک است این که گفتی آن
انجین در کتاب فقهی
گفت فقه که باشد پاک
شرح سار و قایم بر هر دو
چون بدو قطع شد از آن
بجای اصل و طریقت حلال
مگر آن که گذشت باشد بان

نما

خلا

در این کتاب
مستوفی از اصول و فروع

از این

از این نیست و طی کردن بخور
و طی ناما سخن از غسل اول
که در روز منقطع شد دم
الطهات غسل بود که از عادت
در جنت و یک غسل را تا غیر
بجز آن آخر غسل غسار
میکنند نماز آخر وقت
آخر وقت مسح غسار
در سر عادت انقطاع اگر
بجز غیر او غسل ازین باب
که در منقطع کم از سه روز
آخر وقت را کند تا پیشتر
درین صورت که مذکور
در این رساله روزی ده
درین در صلوة مستحبه
تکلیف کرده بود اول
در صاحب خلاصه نوشته

که در پیش منقطع از اکثر جوان
هست و اینست در بعضی بل
بعد سه روز اکثر از وی
گفت حدیثی که در پیش است
گفت آن مؤمنه برین نظر
خوف فوت است غسل سار
تا غایت کردن او محبت
تا که وقت کرامت گذرد
شد باشد و یا ز یاد تو
میرود با طریقی و حساب
حکم این مسئله را از سوز
خوف فوت است او را کند بگو
عود سازد اگر در پیشتر
پاکیش باطل است مسأله
بجز در این مقام فرمود
نیت بخور خوب باشد بل
در وقتای خویش پیشتر

منقطع است که از عادت
غسل سار نماز یکبار
تا که وقت عادتش آید
روزه مرور و احتیاطا نیز
شود این صیغه قاطع حجت
احتیاط است نیز احتیاط
گفت حجت هم بشود و اگر
چایز است آنکه صیغه عود کرد
گذشت است هم زردی ده
هر جا که احتیاط بخور
در خلاصه است
آید و دوباره در
شماره روز مجتهد
در منقطع انشائی در یک بار
بیشتر بر همین منوال
یک صیغه بگو در انشائی
اول ماه صیغه مرید

انتقال

بیت

بیت با پنج روز میزد پاک
نیت صیغه زیاده در یک
نقای جمیع صاحب فیض
لیک در انتقال عادت باز
نویسندگان را دانسته
در امام مکمل اکتل
لیک بویست قضا فخر
انجین است که از عادت
گفت حدیثی که از او
روزه در زید روز یکبار
لیک خبر زیاده است در این
روز دوم که پاک کرد او
روز سوم که پاک باز دیدم
روز چهارم که پاک چند بار
آید روز پنجم نشستی
نظم کرده است آنکه نام حق
شکر بر و علوم لطف رزاع

باین نوع کرده بود اول
هم نماز و شقی از ده
آنچه وی دیده است در صیغه
مختلف بین خود طرا
صیغه مستتر به شکی
میکنند رو عادت اول
میکنند رو عادت آخر
منقطع است صیغه پیشتر
است عادت یک حجت
تا بدو روز بر همین منوال
تک سازد نماز را با صوم
میکنند روز نماز را بوضو
تک سازد نماز روزه هم
خواند این مرتب غسل نماز
داند این مسئله و کوراثت
باز بر روح او سلام حق
نکند به او یک مهر ع

خاک او بر سر دراز بر چو من
 هر زنه را که کم شود ایام
 شرح شایع کردی بیدرگاه
 صورت و وجه دیگر گفت ایام
 حیض روزی که در آن که
 بعد از آن رفت با ده ثانی
 در سه روز حیض دوری مرد
 بعد از آن فرزند بخت است
 شد چو معلوم عادت بود
 در که این روشی طه اندلی
 حکم او گفت در هیچ نیست
 هفت روز که بخل نماز
 این بود مثل سخاوت کرد
 صورت در اندر این اطلو
 نفک آن جلد را بوسی کرد
فصل نهم در کتاب هادی
اول در پنجین در پیش بود

بازده روز اول طهر بداد
 چون که بن طهر روز دوم
 نسبت تقدیر او باین معلوم
 صورت این کتاب که در سخن
 در سه روز حیض در آن که
 مسترکت خون او آن که
 گفت طهر وی آن چه دید تمام
 گفت شش ماه طهر وی دان
 نیز صاحب کفایت ره باین
 بعد از حیض حیض روزی ده
 مسترکت خون وی زان بعد
 حیض طهر یک دید بشی زان
 اگر دور طلاق ساز شو
 ده سال طهر وی دان
 زاده ماه که پس رعیت
 چون که چنان بود آن مقدار
 طهر نشی حساب کن آن که

دره اول

نیز هر حیض اوست ده ایام
 چون که نشی اولت حبیل
 قول شرح دقایق هر ایام
 نیز صاحب کفایت که
 قول مفسر را ده بین بپسند
 چون که اندر چهار ماه اتم
 نزد حکم ارم صدر شایع
 گفت بر آن الدین برین که
 باز صدر البشیر پاک لقی
 قول زده روز بود پسند
 یازده روز آتست زیاد
 یازده روز عادت معسر
 هر چا و ز کند زده ایام
 فرقی کردیم از روزی هفت
 این سوره دوازده دیدیم
 نیز حیضت معلوم بود
 در نفاس اینک در نشت یک

دید پنجاه روز و باری
 لیکن حکم حکم حکم است
 نیز لیکن حیض دین جدید
 حیض از کل ماه ده روز
 پس بجل روز در آن نفاس
 در زیاد نفاس و طهر آن
 لیکن ترک جمیع باید کرد
 شصت روز کمتر نفاس است
 آن که را که قلم باشد و رفت
 در صلوة فقیه مسعود
 هر که بر آید او را عیاض
فصل نهم در بیان احکام نکاح و نایع
 هر که درم و غیره نوشت
 در اول نفاس سجد نیست
 این پنج روز قول از همان
 بازده روز قول از یقین
 نیز بر بخت و متقدیم

دره اول

پاک کرده غار مرطوب اند
 چون کرد در حیطه این باشد
 در کتاب هدایه آورده
 چون براید از بعضی ولد
 این سخن و از محمد بنان
 در نهام چنان بیان کرده
 بشنیده شنیده ولد برای چهل
 نفس میخورد از و یا سینه
 یک درایت و دین اوست
 بس همین قول قول ثنائیت
 یعنی که اکثر ولد پیر و کثرت
 که معنی روایت از ثنائیت
 یعنی بعضی ولد بیرون آید
 و از محمد روایت هشتم
 نقابت تا که از سینه زخم
 قول تمام این بود بطن
 و از محمد روایت نهم

نصایب

که کرد و در سینه جمع ولد
 در وقایع و غیره است
 یعنی سقراطیکه بعضی خلق او
 نیز در تن خود طلاق با و
 که فرزند آوری ای زن
 از این مقلد او طلاق شد
 هم قوم انقضای عدت او
 زکریا چنین مرزا دید
 بخلاف محمد بنان
 قوام دو کجای یک شکم
 قول شرح و قایه باشد
 نیز از بطن واحد آید ولد
 که به باشد میان این دلون
 یک روایت از حضرت ثنائیت
 یک گفتند پاره عسل
 بلکه و یک ولد که وضع آید
 نیز قول صحیح باشد ایمن

این حکم هم از اصل او است
 هم نوشته اند در حیطه این
 مرطوب دیده چهره ولد بر کو
 یعنی باز و جگه گفت باشد شو
 به این شرط طلاق مجرب
 بنده زین عید اوغت شد
 داده باشد طلاق زین را شو
 ز اول او نفیس مرزاید
 گفت ز اول بود نفیس زین
 بود این شایسته زینش که هم
 در هدایه چنان بود تمییز
 ز اول آید و نفیس آن
 تا چهل روز به باشد چنان
 در کفایه زانرا او در هم
 قول صحیح نیست این صلا
 غسل سازد غار یکبار و دو
 در کفایه چنانچه تمییز

شرح از روایت محمد بنان
 و محمد بنان هم چنان

بعد است از تولد نهم
فصل سی و یکم در بیان
 حامله شدن بعد از حیض آمار
 استخفافه ز طوفان صوم غار
 استخوان و خول و طر و ا
 بود لکام بزرگ پاک لقایین
 گفت یک قول شفره قتیق
 اگر حرف را بقوی اندرز
 مستحاطه که خون نه استند از
 گفت در کاف کفایه زان
 باز بیز کسی نه استند خون
 پس با بول ایچچ باشد
 یا بود غرض شکم در و
 یا ز فرج خون نه استند زو
 میگذارد آن و شفره غار
 زان و حلقه نیز وقت اکوان
 مذمت نفوس از عرصه

کر

نزد لکام امام یا بزمین
 در هدایه و غیره اوست
 بنشیند با طوفان وقت و صوم
 نزد پیر و پیر از خروج و قول
 عذر باین که قبل از این باشد
 یعنی در وقت از وقت غار
 نماز نه در وقت غار
 در کاف در صلا و معصوم
 صاحب جو و سایل باز
 آن وقت بود خون استند
 یا زین و یا ز جرح کسی
 آن وقت را کند صبر او
 آن وقت از غار بخورند
 آن غار یک خوانده بود اول
 خون نه استند وقت دوم از
 است جایز غار خوانده او
 خون نه استند زین تقریب

گفت باز و یک نقل او نیز
 دل که کند بزرگان دین
 یک نزد زنی و قول او
 هم بود نزد شفره مقبول
 عذر را نیز وقت کامل با و
 این حدت با چنان نه استند
 بر صوم این غار خود خواند
 علمای عظام فسر خود
 اول وقت خوانده بود غار
 آن غار یک خوانده اید او
 خون نه استند چگون پارک
 که نه استند او کند بر صوم
 خون سلوان بوقت دوم
 شربت کاف اعاده سازد بل
 تا که بیرون رود و چل غار
 پای گیری وی از صلا و معصوم
 بر بند و رباط تحسین

۸۵

نیز در

بنا بر عقوبت که نمود با کس
حق اگر کند در آن ز عهد و عهد
از ادای کار مانع نیست
شستن او بکوشش باید دید
که باشد معینه شستن کس
اندر بجهت بیارنج شستن
بیکان مقابل او گوید
وقت کل غار خانه خویش
کردن شد زجای در او
فقه پیچیده را بیان کرده
تا خواند به بند بر بستن
ظا هر قول از اصحاب است
مستقر آن امام قدر بلند
بهین بند در محل خویش
از آنجا است حکم وی را
گفت بر آن اندیشه درویش
این سخن را بهد عای تمام

بهر

بهر با جرح بند بست اگر
بهر در وقت یک کار تمام
در یک وقت تر شود و دوا
مستحاضه خورده باشد کس
حکم او ایجاب بود در اول
شده بهت در قطع از حقیقت
آمین گشته سه حلیت
افق و وقت خویش را بگویم
یک روایت از آن دینا بگویم
قول از آن دو صاحب حال
قول دیگر چهارده گویند
نه دست از ابو مطیع سخن
گویند او چار ماه دور رده
عمل ایوم اوفی بالاس
لیکله خط و دوسال را دانه
مستحاضه دوم در زمان شرف و بیض در ماه
بهر اند خلاصه فایض

درین

کردارید چنانچه وقت نماز
مسجد خانه را بر راه جلیل
مرز به پیشتر ز دانه
با بروی کسان در اعتقاد
مستحب درون دینار
که نقل و دله شود بیرون
گذارد اگر نادرش این
در وقت حق حقیقه سازد
نزد تاربان بفرزندش
در خلاصه که فایز ورده
دیدن حقیق بار اول دم
که رسد روزی که استساک
نقد نظر کند در بیجا خویش
یک کینه بکوشش بوش
از حیانت نه کرده ظرف
حقیق ظاهر که اندر آب است
خلقت غیبت و ملت
دهین

بهر

بهر بیض حق تعالی است
آن حالیکه خاله از بیضند
و فقه و بیض را بسازد آب
و نظاره حضرت او یکست
بهر بیضی عبت اغیار
چون که بیض را ناخیز است
بهر که هر شب دیده شود
رفت رفت چنانچه در ظرف
آنها در دولت رسد درود
بعد از آن در تو بهت بخیز
و فقه سازند بر سرست کمر
که بیضی شتر نمند دره
که در کام زرا مانع
که تو جالی که چنین یا به
روایت اصل مرد این است
در حق درود که ضم کرد
و صفه کرد آن است را بکیرت
باعت شده و بال این است
که بیضی شتر نمند در بیضند
و فقه این عبت و آب
لیکله بیجا عبت یک موی است
بوده باشد از آن نظر بکار
خارق او دوم آکا است
دیدن بهما که است دیده شود
نظر راحت اتم را فوق
فارع از حمل درود که کرد
بهر از خدا می بیند
نست می بند در تو اندوه
بهر چون در تو بکند دره
چنین نه آفتد ترا به پیش
لذت عسل بعد از این یا به
در کبر درو نمند در درو است
جمله درود عدم کرد
بلکه مرد کن شستن از غیبت

درین

به خلق کند عجم آن گفت ریزد چنانچه در قرآن
 شمر آن دم بزرگ است او کند اعتبار خوفی تکلف
 گفت صاحب نام نفس قول او بزرگ است هر نفس
 یا جنب بکشد یا نه آن قدر سر در کند عقل آن
 خوف آن است که مرده در گنج یا در اسیر میکند چهار
 خارج خضر بزرگ دین بود اکلاد چنین کند تقدیر
 در عبرت حضرت نهال گفت جایز بود و جو فالج آن
 غی جان بود بقوله سما این صحیح است هم به سلفی
 خدین را در دوام عصبیت شیخ الاسلام گفت جایز بود
 غیر جان بکشد جلوی این سخن را صحیح فرمای
 یکسر از خوف نفس خود است یا جو خبیث است
 مرگ زلفت و بر عجم که است بزرگ تر آن مرد
 یا بود خوف تنگی ترشیر این اهل عیال از کس نیست
 یا بود خوف تنگی و در آب هر جا که باشد آب
 آنکه بترسند بترسند بر سر چاه مثل دلو سیر
 است باین عجم کس اندرین حال از مرده و سیر
 در دریای و قایق سیر ذکر کند علان و نه

یا بود خوف آن غار چنان کرناشد در خلیفه آن
 اکلاد غار چنان شد عید کاند در خوفت جایز نیست
 چنانکه بگویند وقت نماز که بر شد وقت نماز
 چنان که شد خلیفه اینها ظاهر به سجد به پنج قضا
 این عجم از خوف فوت یث در بناره بود و بنیست و نه
 بود خوف فوت نمیت کرد که بود بناره را در آن
 میتوان عاده این که ای و نه بناره ایست مرد
 در دریای صحیح باشد این نیز کرد است در خضر الیم
 آنچه در شرح بوالکلام است گفت نیز باین خضر است
 آنکه که عجم آغاز و نزد طبع بناره مرساند
 از عجم بناره خواند که باز آید بناره و سر
 بگذرد مدت و هنوز او بفرستد این و و
 با اعداد عجم الا لا بنوشند بر این فتوی
 اکلاد عجم از زمان دوم گفت مطلق اعاده باید کرد
 آن یکش ربع غار عید بود در این اوجده پرسید
 مکتب به دریای مذکور است نیز در چند نسخه مسطور است
 نزد همان عجم آورده بر عجم بنا تواند کرد

نتواند بحد مذهب و یار به عجم بنا در میز طوار
 چون که لا حق پس از ازیاع مرگند باین غار عجم
 آن فلا فیک گفته اند و این خضر است که بود بوفس
 به عجم بود و در مرد اتفاقا بنا تواند کرد
 شمر گفت در بناره عید خوف فوت است بخت بید
 نیست جایز عجم و صلا چون که در تره او گفتند
 بوالکلام نوبت نیز تفصیل نیز در عید در و یار
 اصل از نام شمس جلوی باشد این قول نیز بگواری
 از خط از جمیع قبو به گفت تجویز عجم حق به
 از مشفق شمر و او را بران صحیح سازد و پاک
 که بود خوف فوت در عید نیز در این دیار جا بود آن
 بر عجم نیز در عید است که جنب بکشد یا بنیست و نه
 است خوف اکلاد این هم مع بدانند آب جا
 از عجم کند همین است که با جمیع غیر جانز دان
بیان کبلیت عجم در حکام
 حدیث رسول شرف عجم که در این عجم و در عجم

از آن که در خضر همین تقدیر بوالکلام چنین کند تقصیر
 باین عجم سازد و در و صلا گفته شد و او
 باین عجم است که در خوف بوالکلام بزرگ معزض است
 است شرط استعجاب چون آب سخنان کرده اند در این
 گفت فتوی بر استعجاب شمار ظاهر است صحیح است مختار
 این عجم بزرگ شکوایات در تمکین است در عجم
 نیز در شرح فرستادند اندر عجم باین میگوید عجم
 از بزرگان ما عجم چنان ندارد میان انکشتان
 پس بران شخص باد در این جا کند انکشتان طریقه فله
 است عجم عجم بر سر را تا شود شرط استعجاب و او
 لازم است این بر او شرط لازم است این بر او شرط لازم است
 باین عجم است مذکوری باین عجم است مذکوری
 از آن که در خلال انکشتان در عجم است مذکوری
 شیخ است مذکور اسلام نیز در عجم است مذکوری
 در عجم است مذکوری ام ابیوسف اندران جا بود

این عجم است مذکوری
 این عجم است مذکوری

گفت ای سرور این در بینم
 بر حقیقتش خدای است
 برزخها بودست بود پیش
 بعد از آن هر دو دست را داشتند
 بعد از آن دست خود فرو برد
 باز از هر دو دست را برآورد
 پس گفت دست چپ من
 مع آن که پشت دستش را اند
 باطن دست خوشتر است
 گفت آن مرتبه بر شام خود
 شرح ساز و قایم آن اعلی
 بعد از آن ذکر کرد خدا را
 قول دیگر هر چه در دست
 نیز از دست اصبغای خوشتر
 بعد با بطن گفت کند
 یک دست هم با بطن است
 بعد دست بسیار چرخ را بینم

مشو

گفت ای سرور این غریب علوم
 که بشنم! کمال حاصل
 چه شود راه دست آموزم
 و در آن که بداند چنان دانست
 خدمت یا جنب زهر و دانه
 این تیمم با این که خدمت
 در دانه چنانچه هست جنب
 نیز در صلوات مسعودی
 سید المرسلین حبیب خدا
 در آن که بر صفار کسار
 او شده خاک مرغلطید
 گفت در جنب است و افض
 گفت آن بویای صلوات
 خود خدمت و یا جنب کسار
 گفت دانه ادم نمانده
 شکر آن گرفت رستم
 کفت مار بعلی که معلوم
 نزد من یک خدمت یک اهل
 چشم باطن بر حق و وزیم
 عبت است دور چشمان
 یازم پاک شد ز حیف و نفاس
 چون که نقل از پیغمبر و اوست
 اینها
 اینها نقل از کتاب دگر
 نقلی که چنانچه فرمود
 شکر من این هر دو سرا
 این هر دو حق عمار
 افضل خلق حال او برسد
 خدمت ای چسب و شافع
 نشیند تر نیست و در ضرب
 این تیمم بود که بسی
 بند و آبرو اینها بند
 مرغان زبانه ثابت ابداع

۹۲

تیمم با بطن چنانچه در دست

چون تیمم شد خلیفه ما
 است بر خاک یک سگ روا
 هم بر او عید حق سبح
 که در سجده سوره ناره
 سخن عالمان پاک سرشت
 یا هر دو در سجده روا
 ذهب نقره غیر جاز پاک
 نه جاز اگر چه مراد
 خاک در امانت با جیب
 در جیب اخلاقی دور و باز
 در جیب با صحت جاز گفت
 گفت قول را چه بغیر جاز
 جاز تر جنبی ارضی نه جاز
 نیز عبد الظلم بر جنب
 لا یجوز تیمم با اطمینان
 مراد با بطن برادر است
 میکند ترک تا شود خدمت او
 بعد با او کند تیمم را و

کفر

کفر آن ادم صاحب دل
 در هر دو تیمم اوست
 نزد پیغمبر سعادت پاک
 نیز قول دیگر زو مرویست
 شافعی گفت در هر دو تیمم
 در خلاصه خوانده تمیز است
 کس تیمم بکردار یک جا
 که بودست صواب اقدم
 کل طاهر که باو نیست و سیر
 که بودست به غبار آن چیز
 پاک ز دست خویشی را بجا
 عطف محمد این تمیز
 نه جاز را که نه غبار
 با کوه و بو اهل در جسم
 نیز تیمم قصد با غبار رویت
 نزد پیغمبر آن جاز طراز
 در کتاب هدایت مشهور
 او تیمم جاز گفت بکل
 علامت خطا گفت چنان
 نه جاز جیسری پاک
 گفت در غیر خاک جاز نه
 تیمم جاز غیر آب
 نیز در جامع البصیرت
 باز شافعی را و کند و بجا
 در جنب است و یا ز اطمینان
 نیز آن جاز با جنب زین
 است جاز تیمم اینجا نیز
 است جاز اگر چه نه غبار
 گفت در هر دو جنبی است
 قاضی خاگ گفت لا یجوز شافعی
 در هر دو جنبی اهل گرم
 گرم اینجا صعب است
 با غبار است نزد جاز
 در جمع کتابها مذکور

۹۳

فرض دین نیست تقسیم را
که به اینجا بود خلافی از فرض
نیست او چگونه سازد مرد
با کند نیست از ای غار
یا جایت و یا حدیث در کتاب
در باری هیچ چیز که بد
لیکن به بشری او است
بوده حدیث بنده جایت من
در کتاب خلاصه آورده
شخصی نیست تقسیم است
حدیث وید قبل از استماع
بس تمام خلک که بد دارد
این تقسیم گفته شد با یک
چون حق با سعید و طیب
انجین در کتابها صبیح
خاک کرده با قناب ذکر
نیست جاز تقسیم از آن جا

درست

نیز در این زمین ادوی ناز
مردی به یک تقسیم کسر
شماره که به دست اینجا با یک
از کتب بستر زو قناب
نموده از تقسیم کف
شد مساوی این تقسیم
تقسیم نیست گفت این دو
که در صورت بود این مذکور
بعد از یک کتبه وین نژاد
سوی تقسیم از انسان
بزرگشت بر مسدود
خلافی ذکر که فایه گفت
بزرگ بود تمام پاک تقسیم
نظریه شرح زو در آن بود
که به هر دو خطی مسجد آن
نیست جاز تقسیم باز
خلافی تقسیم آن مرد

با یک مسجد تلاوت ساکنه
قول آنها میشتی به غار
است جاز با و کند روا
است تقسیم از آن قدر
است جاز تقسیم از آن قدر
لیکن نقل را مساوی است
گفت بر قول عامه علماء
که تو ساری اتفاق عمل
هر کار تقسیم آن را
بلکه در جهات عبادت
ده از دست فریض زنیها
تا به هر بار شوق مسکن
چون که بشد که مردم
که تقسیم یک جا آورد
تا که دست از ده پاف
تقسیم تقسیم تقسیم
که بود تقص و منو بر حسب

تیرا بود با یک بسر
در حالت یا به شرح است
شرح ساز و قایه خبر کرد
قدرت آن تا که شکر است
از بعد از شکر از آن بس
بزرگ بود در جهات باب
حدیث حجب و منو تقسیم
بهر تقسیم که به درین دو
حدیث از آن کس
گفت تقسیم این یک
از کتب بستر با یک
در باری با یک کتبه
که یک به یک راسی دو
حدیث از آن کس
تقسیم تقسیم آن
که در حدیث یک در حدیث
که در حدیث

این نامه ششتر از این باب
میکنم هر چه در نظر من
دست جملات تیروب
از کدام که بخور
آب اگر بکنم یکس
که ششتر از و منو
برش که آب
نست جملی هم این
بیشتر از ششتر
یکبار که ام
تروندان را هم
بیشتر از و منو
تیران و منو
ترو و ششتر
با و ششتر
چون مسافر که ششتر
با مانده از این

که هر زبانه که این
تا که کرده جملات
ششتر از و منو
یکبار که بخور
آب اگر بکنم یکس
که ششتر از و منو
برش که آب
نست جملی هم این
بیشتر از ششتر
یکبار که ام
تروندان را هم
بیشتر از و منو
تیران و منو
ترو و ششتر
با و ششتر
چون مسافر که ششتر
با مانده از این

نست بروی و منو
نست آنکه حق ششتر
غیر جملی که
کلی که ششتر
بیشتر از و منو
نست جملی هم این
بیشتر از ششتر
یکبار که ام
تروندان را هم
بیشتر از و منو
تیران و منو
ترو و ششتر
با و ششتر
چون مسافر که ششتر
با مانده از این

هر ششتر از این
که ششتر از و منو
بیشتر از و منو
نست جملی هم این
بیشتر از ششتر
یکبار که ام
تروندان را هم
بیشتر از و منو
تیران و منو
ترو و ششتر
با و ششتر
چون مسافر که ششتر
با مانده از این

نست جملی هم این
بیشتر از ششتر
یکبار که ام
تروندان را هم
بیشتر از و منو
تیران و منو
ترو و ششتر
با و ششتر
چون مسافر که ششتر
با مانده از این

نست جملی هم این
بیشتر از ششتر
یکبار که ام
تروندان را هم
بیشتر از و منو
تیران و منو
ترو و ششتر
با و ششتر
چون مسافر که ششتر
با مانده از این

نست جملی هم این
بیشتر از ششتر
یکبار که ام
تروندان را هم
بیشتر از و منو
تیران و منو
ترو و ششتر
با و ششتر
چون مسافر که ششتر
با مانده از این

نست جملی هم این
بیشتر از ششتر
یکبار که ام
تروندان را هم
بیشتر از و منو
تیران و منو
ترو و ششتر
با و ششتر
چون مسافر که ششتر
با مانده از این

این فرشته که در این عالم
بقیة غیبی است که در این عالم
است اما صاحب سر خود دل
قول بعضی کرد و ضو آورد
در جنایت بود در دست دم
غیبی فاخته بقول بعضی کرد
شیخ بهر کفایت در این عالم
بخود با و شوی باز و رفت
حضرت فاطمه سلطان مرده
آب بشد نیا این بدر
ایت خالقی جنب لبس
یک آن کفایت این آب
آب یک کفایت زین کفایت
ور زهر است هیچ کفایت
آب بشد صلاح در این عالم
چون که غیبی کفایت
یوسف صلیت و کرم مرده

ببیند غیبی که آورده
نفرشته در کتاب شبیه
آب زهرم که جانان دارند
نفرشته فاخته به شک
کوفت که اینکند بکسر
یک از موی فاخته
نفرشته زهرم که جانان دارند
نفرشته فاخته به شک
کوفت که اینکند بکسر
یک از موی فاخته
نفرشته زهرم که جانان دارند
نفرشته فاخته به شک
کوفت که اینکند بکسر
یک از موی فاخته

آن را پیش غیب بودی یار
گفت این قول را به تو چنان رسد

مت مد که شرک بود صندی
کز نیم کرد در غفلت
کعبه بود کعبه غریب
گفت این شرک ساز نیکاب
یعنی ز غیب بشد و بخت
بنده آبرو نیا بشد
مستحبت که کند آفتاب
صاحب خضر زشت چنین
هر چه که از غایت کائنات
یک نفر از او شخ راه فنا
گفت صاحب خضر در غایت
در غایت که او ای غار
که نشد امید یافت باب
فصل در بیان نیم
قبل از نیم در مد و این کفایت
یک تفصیل و بیان سازیم
در صحت و غایت صحت

تباکم از زبان کفایت
یک در مد و این کفایت
کعبه بود کعبه غریب
گفت این شرک ساز نیکاب
یعنی ز غیب بشد و بخت
بنده آبرو نیا بشد
مستحبت که کند آفتاب
صاحب خضر زشت چنین
هر چه که از غایت کائنات
یک نفر از او شخ راه فنا
گفت صاحب خضر در غایت
در غایت که او ای غار
که نشد امید یافت باب
فصل در بیان نیم
قبل از نیم در مد و این کفایت
یک تفصیل و بیان سازیم
در صحت و غایت صحت

با غلام مرخص شد با دو
خواجگ او و منسوب از اند
مؤثر است بای شل دارد
آنچه از هر دو دست بایست
روی طه را خالیطه مالد
آنکه نمیکند مانده است فسر
نیدر اهل سلو و عندها
بعد از آن قدرت و منو باید
این سخن است و فصول عالم
هر دو دست بریده تا مرفق
بس بر دو موضع قطوع
فقد موهبت بمسک
نیشتر با مرطبه مر باید
بر کمر بند بر و منو بنود
نیت جایز تقسیم این یک
چیز که با و جوارحت با است
چون ارا منو اند نیت

بسیار کس نمیکند آرد
چون که شود موهبت نمیکند
بسی جوارحت را زان دان دارد
لازم بوده باشد از امکان
مساجد جوارحتش با آب
یا عصبه یا بجزقه بسته
آنچه از قاضی خان صریح بود
اینکه باشد جوارحت اندر سر
نیت غسل بر عصبه
در مسلو و تقیه برین مسود
قول سه بزرگ عظام کرام
کمز از نمیکوی است از اسکا
در دست اندر کم است نیت کفر
نموده آنچه موهبت نمیکند
نیت جوارحت را
الان عبارت است
در وقت و ای کافه این محبت

به تقسیم غار بگذار و
شکر کثرت آنچه نیت مکان
اینکه قول در نیت بود
نیت که از اهل طاعت است
بسیار در دست در خیال
غایب عضو بای است در دست
نیت مسج بر جوارحت آن
نیت این مسج اگر دار بر
شرط مسج صبره با نیت
نیت در دست ریش روی
بسیار کس تقسیم روا
نیت کثرت نیت از عظام
نیت کثرت که جوارحت است
به تقسیم نموده است مسج
چون نیت نیت جمع با مسج
کر بر بود مسج جوارحت
نیت ساقط مسج را نیت

غالب او که جوارحت دار
آن مسج اهل از اعصاب
این اشارت به نیت و کثرت
آن که بوده است در دست
نیت مسج صبره را عظام
آب سرد در با و هر دو
آب سارو زان اگر املا
مسج بر جوارحت زان دارد
علا نیت را و نیت بوند
نیت در میان مسج
مسج بر نیت که در این از نیت
نیت سارو نیت که در آن
نیت اعضای آ و هر دو
نیت از نیت است و مقدر
نیت جوارحت و نیت هم کس
نیت از نیت او که نیت یار

نیت از نیت جوارحت
نیت از نیت جوارحت

مسح بروی جوار بنوشته شد
 آنکه در مختصر کشیده منظوف
 گفت آن شارح خود مندر
 که عین حق ادرک شده
 آنکه در فارسی و انگلیسی
 و بجز قول این دین ست
 موزه بالای موزه بنقل
 مسح بروی نوشت روا
 یک نوشته در آب تنهای
 اینها بجز نوشت نزد ما
 پشی از اینک مسح بر صفین
 یک اول عوزه مسح کشیده
 نسبت بروی کند که بعد از این
 اچنین موزه بر وضو شده
 بود بروی فوق خف کرد او
 دست نموده در درون موزه
 مسح کرده که بر موقوف

مسح سازه نموده فلک
 اینک سازه اصل آورد
 مسح باید هر دو موزه کشید
 اینک سازه در حق آورد
 گفت آن بنده خداوند
 نیز بر فلک عالمان عظیم
 توانا که درشت دین و یک
 کوفی که تری عوزه کسر
 عوزه بر کشید که بر یک
 یک سازه بود مقطوع
 در فلک و کافیه منظوف
 شاکر گفت غیر جایز دان
 در فلک سازه شد و بد
 یک سازه است جز کسر
 مسح بروی را رو غنی گویند
 که مقطوع موزه هم بر کشید
 که بود کم رسد اصحاب آن

هم حقوق باقی ای طاهر
 توزع حقوق باقی باید کرد
 اینک سازه دیکر از جوار بد
 اینک سازه اول از فلک کوه
 یعنی عبد الصل بر جوار
 باد بروی جرم یاز ادم
 نسبت جوار کوه کرسی
 کداز جوار است از آن پس
 مسح بروی کشید نسبت روا
 فوق از کتب مسح نزد شریع
 مسح در نزد مات و جوار
 گفت یکیک دلیل ما و آن
 است یکای سازه بر بد
 موزه بر کشید بر صحنه هم
 عالمان راه دین بریند
 باقی قطعه را باید دید
 مسح بروی نموده است جوار

کرسه امانت است یک سازه
 مسح بروی چنین مگوی روا
 این مانند جلیق بر کشیده
 از سازه امانت که ماند اقل
 است اندر کتاب بر جوار
 و از جلیق صحنه شود یکس
 سازه اصابع زدن موزه زیاد
 صورت مسح را بگویم بعد
 آنکه اندر کتابهای است
 بر مقدم موزه
 که کلین اصابع این کس
 آنکه در این کتاب شد صحن
 ابتدا میکند از اصابع
 ابتدا اگر اصل ساق آورد
 نیز در این کتابهای کسبار
 گفت اندر کتاب قاضی خان
 اصل انگشتی کف که واک

از عقب دو موضع مسح آن
 که نسبت قدم بود از جوار
 باقی مانده ای سیر
 کند ترک شود آن را بل
 بل بهر نسخه ای خود کشید
 مشو و جلیق واجب الزامی
 مسح بروی کند جوار از سازه
 یکیک کوشش مردم مسح
 اینک سازه اصابع بدست
 دست چپ را بگفت چپ بچپ
 نیز ساق می کشد از آن پس
 در فلک نوشت بعد از این
 نیز اصل ساق پای
 گفت جوار و یک بدعت کرد
 غیر نسبت بود در نیز تکرار
 مسح کرد در جوار
 بوده باشد جوار از ای یک

نیز از اصابع است
 نیز صد از شریع با عقل
 جوار است از بود فلک آن
 شریع جوار کتاب باقی
 که کس وضع سازه کرد
 نه جوار است کشید اسکر
 کداز از بد خلاف غار
 قاضی خان گفت نسبت جوار
 هم سازه دو فرج و از آورد
 مسح این را کفایه میگوید
 باز هر سازه که سازه تر
 به این جوار کشید جوار
 یا اصابع ندای همه گفت
 یک تر این کشید بجای است
 این همه در فلک فایض
 فرجه را اندک کند را
 مسح باطل در صحنه و پس

و این قدر سازه اصابع است
 شریع سازه قایم ساز و نقل
 از جوار بر سازه کشید
 از خطی که کرده است سازه
 از فلک در ویرانه آورد
 نواد در سب موزه خواهد انداز
 گفت نزد محمد است جوار
 بعد از کشید مسح یا برده
 که بهام یا سب سازه
 شریع سازه قایم میگوید
 یک سازه کشید مسح اگر
 کار کرد است آن غریب نواز
 گفت خف کند کشید جوار
 در صورت نوشت یک کس
 پس گفت هم کشید جوار
 از بد در و میان اصابع
 یعنی عبد الصل نوشت آن کس

کرسه امانت است یک سازه
 مسح بروی چنین مگوی روا
 این مانند جلیق بر کشیده
 از سازه امانت که ماند اقل
 است اندر کتاب بر جوار
 و از جلیق صحنه شود یکس
 سازه اصابع زدن موزه زیاد
 صورت مسح را بگویم بعد
 آنکه اندر کتابهای است
 بر مقدم موزه
 که کلین اصابع این کس
 آنکه در این کتاب شد صحن
 ابتدا میکند از اصابع
 ابتدا اگر اصل ساق آورد
 نیز در این کتابهای کسبار
 گفت اندر کتاب قاضی خان
 اصل انگشتی کف که واک

از عقب دو موضع مسح آن
 که نسبت قدم بود از جوار
 باقی مانده ای سیر
 کند ترک شود آن را بل
 بل بهر نسخه ای خود کشید
 مشو و جلیق واجب الزامی
 مسح بروی کند جوار از سازه
 یکیک کوشش مردم مسح
 اینک سازه اصابع بدست
 دست چپ را بگفت چپ بچپ
 نیز ساق می کشد از آن پس
 در فلک نوشت بعد از این
 نیز اصل ساق پای
 گفت جوار و یک بدعت کرد
 غیر نسبت بود در نیز تکرار
 مسح کرد در جوار
 بوده باشد جوار از ای یک

اینک سازه دیکر از جوار بد
 اینک سازه اول از فلک کوه
 یعنی عبد الصل بر جوار

برگوشد ای حبیب احمد
بعد از آن در پیش رو
نشد نه ندای شفقناک
بهر است رسول در این
بهر است رسول صید است
بهر است رسول در اندیش
نقص اول در بیان که چنین
صورت آب پاک بر آید
شاه بازی که بر دل آید
در دست کار خدای صیل
هم ز پاکهای ثوب بر سر
گرفت و خود بد آرد و در
پاکهای ثوب تن ای بار
بجز پیش خلیفه اگر
منه سازد باز را پیش
در کتاب نهاده اندوه
که ما و من است لایحه

نقص اول در بیان که چنین
صورت آب پاک بر آید
شاه بازی که بر دل آید
در دست کار خدای صیل
هم ز پاکهای ثوب بر سر
گرفت و خود بد آرد و در
پاکهای ثوب تن ای بار
بجز پیش خلیفه اگر
منه سازد باز را پیش
در کتاب نهاده اندوه
که ما و من است لایحه

در هر از در میان شهادت
مستور در هر زمان فرمود
مستور در هر در هر شمس
از در هر های مختلف بود
یا بوزن است یا صحت است
نزد بختی بوزن مستقیم
مستور با صحت است رفیق
این بود اختیار اکثر بود
هم ز صاحب وقایع و است
این بود گفت آن مساوی است
منه سازد باز را پیش
منه سازد باز را پیش
شیر و شیر یک سخن مراد
اکثر از نصف هم سخن است
در هر توبت ای برادر
شده است از این دل
این آن جاده کجایی رسد

در هر از در میان شهادت
مستور در هر زمان فرمود
مستور در هر در هر شمس
از در هر های مختلف بود
یا بوزن است یا صحت است
نزد بختی بوزن مستقیم
مستور با صحت است رفیق
این بود اختیار اکثر بود
هم ز صاحب وقایع و است
این بود گفت آن مساوی است
منه سازد باز را پیش
منه سازد باز را پیش
شیر و شیر یک سخن مراد
اکثر از نصف هم سخن است
در هر توبت ای برادر
شده است از این دل
این آن جاده کجایی رسد

بنظر خواند هم چون این
 بنظر کس با شایسته کس چنگ
 بنظر خود ارد بان مکمل کس
 بنظرش تری دوست اگر
 بنظرم سک جو خوب است
 بنظر کس نیست تر شد دست
 بنظرش شروع قاضی خان
 بنظر خود را اگر بشود کس
 بنظر پاکند زمین را تو
 بنظر حق یک اندر پاشنه
 بنظر بشد تر با بسیار
 بنظر کرد و وی آن مشغول
 بنظر کس رسید باین
 بنظر در زمین خاست تر
 بنظر در کس نیست
 بنظر شد بر لب آب بود
 بنظر شد بیفتیست

بک این شیر آدی بظن
 بچین شیر آدی تو ما
 بک تو خواند گفت اگر
 بک دور غلیظ فسر سوز
 بخود شک نیز آب چشم سک
 بوی شیر کفتن جبهت
 بک در حال بک بسیار
 بهت کرده شیر و طعم
 بک بشد با بک در بک
 بک در قاضی خان بک
 بک ملوای او کس بود
 بهر آب و کس در رد
 بک آن شیر از آن آب
 بک وقت بارش بارش
 بهر باران اگر کاه رسید
 بک بک رسید با داک
 بهر زمان با داک کاه رسید

وی

کره

نیل

بنظر ملوای می کنند مقبول
 بنظر کس با شایسته کس چنگ
 بنظر خود ارد بان مکمل کس
 بنظرش تری دوست اگر
 بنظرم سک جو خوب است
 بنظر کس نیست تر شد دست
 بنظرش شروع قاضی خان
 بنظر خود را اگر بشود کس
 بنظر پاکند زمین را تو
 بنظر حق یک اندر پاشنه
 بنظر بشد تر با بسیار
 بنظر کرد و وی آن مشغول
 بنظر کس رسید باین
 بنظر در زمین خاست تر
 بنظر در کس نیست
 بنظر شد بر لب آب بود
 بنظر شد بیفتیست

فصل در بیان کوه ها و دریا ها و کوه ها و دریا ها

بک بر سطح زمین جوار مسعود
 بک بنظر کس با شایسته کس چنگ
 بنظر خود ارد بان مکمل کس
 بنظرش تری دوست اگر
 بنظرم سک جو خوب است
 بنظر کس نیست تر شد دست
 بنظرش شروع قاضی خان
 بنظر خود را اگر بشود کس
 بنظر پاکند زمین را تو
 بنظر حق یک اندر پاشنه
 بنظر بشد تر با بسیار
 بنظر کرد و وی آن مشغول
 بنظر کس رسید باین
 بنظر در زمین خاست تر
 بنظر در کس نیست
 بنظر شد بر لب آب بود
 بنظر شد بیفتیست

جای

طاق بک از پیشین و
 در نهانی جمع کرد و پاک
 بنی ساسع از فرود بسته
 جات را رسید بوجوختی
 طرخ را بنوی زوای بار
 از نظر او زمین فصح
 از نهان کردم های سال
 تو کرد از نهان فضا
 قدم در شهر چراغها شمع
 یکسانند و فای فرموده
 شروین در فکر در این به
 باز عبد الصمد پاک بخت
 بنی ساسع بود از مکان
 بنی ساسع از نهان فضا
 بعد از آن تو کن جانی
 همین از سرگشته
 گفتند از سرگشته

ہر رک

فانی خان گفت بود بهشت
شکسته را خوشتر چه نیست
و در ایام سنها می کشید
بهر آن که رسد بهش
لیلا صاحب نهال به جمل
نیز آن اصل نقل کرد او هم
نمود باینکه شست اگر
خسک بود نزد حضرت شجاع
نیک تر و عسل به خیسو
نیک تر است اما صاحب
خود بودت خشک تر از تو
آن نفس رسید به کربف
آن چه اندر خلاصه برسد
در عبارت حضرت معصوم
جست اندر بدیهه شهود
چه که در هر خشک گشت
میستون عشق باز ادا

ایک دربار میں ادوی ناز
 درخشاغی گفت حور از
 کرد تفصیل این سخن چنان
 از رخسار اکر غافل آئی
 شش در عمارت سوار
 یعنی در رخسار است و بود
 یعنی عبد الصمد در حشمت
 خشک گوید پاک گشت و این
 عود کو بود و جنس یان
 عود کو و بآن زمین در
 نشود عود این جنس آید
 در کتب حسنہ تصدیق
 خشک گشتن بود عید گ
 نیز اورا بدست خود بید
 پاک سازد جهان زمین جنس
 فرو برد پاک زن زمین چنان
 یک بروی کریمت آید
 نبود و هیچ رنگ و بو

جلد و بافت کنند و کتاب
نشرش جلد خوش باشد
نمود و بافت خوش از آن
جلد و بافت از آن صورت
در کتاب نهاده آورده
قیمت باید تا نرگس با او
جلد حصان که دست صاحب
کرد و بافت کنند نزد
گفت ظاهر غرضه چنگ
لیک در سایر رسای از آن
نیز صاحب خلاصه در طلب
گفت محاسب نهاده نیکو
بلک در تواتر ضایع است
جلد این جلد باطل ظاهر
در بیهوشی نوشته شده است

2.

[illegible]

و در هیچ سخن بود مردوار
 نزد ایشان نام شیرین گشت
 که چنین نیست مگر آن صوفی
 جود و باغشت از آن بخت
 که در باغشت دیوار کرد و روشن
 و در باغشت که بود پیشانی
 برسد باز آب باین برست
قصیده ششم در بیان ذوق و اخلاص
 بس هر چه بود به خاک کرد و پاک
 یا کتب یا کس که به شک آشیاء
 در شمع روح و قیام و خفته
 از زواریان شمشیر برورده
 یا مسلمانان که ترک مسلمند
 متعبد ترک کرد و از سنیان
 شاعر گفت ای بی اور عین
 لیک داک نام ملک دست
 تیر بر این خلاف دارا شوک

[illegible]

خوشی را بسوی او بروم
 زود خوان نام عالمیست
 چون گفت علی تقی علیه السلام
 گفتن در این عالم طریقیست
 صحت که گفت او محمد علی حضرت
 گفت در این عالم طریقیست
 زان روایت که گفت علی
 گفت در حق عالمی که ای بار
 حکم او چون کلامی پسید
 خود را بنیست و از آن فریاد
 مرغوب که این دانه هم مردار
 هم در آن پخته از حلال و حرام
 می بخارد از ضعیف حال
 هر که را در حق از زود باشد
 پاک حقایق خوب تر است ای بار
 لیک پاک خلق بر هر حال
 پاک حقایق ای هدای پیراست

زل

در این عالم طریقیست
 که در حق عالمی که ای بار
 حکم او چون کلامی پسید
 خود را بنیست و از آن فریاد

نیک که در حق عالمی که ای بار
 گفتن در این عالم طریقیست
 صحت که گفت او محمد علی حضرت
 گفت در این عالم طریقیست
 زان روایت که گفت علی
 گفت در حق عالمی که ای بار
 حکم او چون کلامی پسید
 خود را بنیست و از آن فریاد
 مرغوب که این دانه هم مردار
 هم در آن پخته از حلال و حرام
 می بخارد از ضعیف حال
 هر که را در حق از زود باشد
 پاک حقایق خوب تر است ای بار
 لیک پاک خلق بر هر حال
 پاک حقایق ای هدای پیراست

حکایت

ببخار که شد حاجت بر
 میز خلق و عظم با کفایت
 عرض کرد ای امام بزرگوار
 خورده و بی رضای مسافران
 کورتر است برت بیک شتم

خوشی را بسوی او بروم
 زود خوان نام عالمیست
 چون گفت علی تقی علیه السلام
 گفتن در این عالم طریقیست
 صحت که گفت او محمد علی حضرت
 گفت در این عالم طریقیست
 زان روایت که گفت علی
 گفت در حق عالمی که ای بار
 حکم او چون کلامی پسید
 خود را بنیست و از آن فریاد
 مرغوب که این دانه هم مردار
 هم در آن پخته از حلال و حرام
 می بخارد از ضعیف حال
 هر که را در حق از زود باشد
 پاک حقایق خوب تر است ای بار
 لیک پاک خلق بر هر حال
 پاک حقایق ای هدای پیراست

زل

در این عالم طریقیست
 که در حق عالمی که ای بار
 حکم او چون کلامی پسید
 خود را بنیست و از آن فریاد

نیک که در حق عالمی که ای بار
 گفتن در این عالم طریقیست
 صحت که گفت او محمد علی حضرت
 گفت در این عالم طریقیست
 زان روایت که گفت علی
 گفت در حق عالمی که ای بار
 حکم او چون کلامی پسید
 خود را بنیست و از آن فریاد
 مرغوب که این دانه هم مردار
 هم در آن پخته از حلال و حرام
 می بخارد از ضعیف حال
 هر که را در حق از زود باشد
 پاک حقایق خوب تر است ای بار
 لیک پاک خلق بر هر حال
 پاک حقایق ای هدای پیراست

حکایت

ببخار که شد حاجت بر
 میز خلق و عظم با کفایت
 عرض کرد ای امام بزرگوار
 خورده و بی رضای مسافران
 کورتر است برت بیک شتم

فضل آن باشد نمی نویسد
 و احد از غیبت سفید نویسد
 یک روایت شدت از آن
 بعد بنوشت آن فقیه را
 بعد از شفق سفید نویسد
 مشق و جملاتی وقت عشا
 کرده اند اختلاف کوی اکوین
 اندر بخاویل با دارد
 بنویشت وقت جز وقت عشا
 یک روز وقت نشسته عشا
 وقت شفق بخرم بر وقت
 وقت بخرم تا وقت شفق
 جنت او را بهت جبریل
 گفت تا وقت جز وقت
 شد روایت کرد در شب
 کرد تا غیر همان شب
 هست کرده در وقت سحر
 زمان نگردد او از غیبت خبر

نیز بعد از وقت غیر نزاع
 در عمل بنویس چون که شفق
 وقت وقت عشا بنویسد
 بعد سرخی سفید شفق
 چون سرخی ز صطلح مرده
 میکند نقل از رسول کرم
 هر چه که هر شفق کرکشت
 در بدایه چنانچه قضیه است
 اختلاف این در وقت
 در وقت صحاب نقل از کتب
 نیز مروی از ابن مسعود
 از ابو بکر بن رسول
 نیز از ابن جعفر حبیب
 بنویشت بود به سحر
 بهت امیر مد ز وقت
 که امام عظمی گفت
 در وقت نشسته اند
 بنویس از غیبت بنویس اول

را نگه

بعد از وقت در جمع غار
 قبلت او با تقاضا روا
 نزد بر خلاف بر کتب
 در وقت و غیر این است
 نزد یکباره جوان مدام
 نگذار بر خلاف نماز
 نزد تا بقرص من تغییر
 در زمانه خواه تا بستانم
 بر غیر مشرک گو اند کرد کس
 نشود جیسره این هیچ بداند
 در کتاب نمایم هم
 شد تفسیر اکتام در کتب
 کمتر از نیزه ماند یا زدود
 اتفاق امیر است تمام
 در بدایه نوشت آن هر
 چه که تا غیر و پیشیه بود
 در نمایه نوشت این کس

و نیز بعد از عشا است نماز
 در وقت شفق و اوقات
 که در وقت شفق است
 بنویس که عشا کرکشت
 یک بنویس قدر مستحق
 جملاتی در این وقت عشا
 بنویس از ابن مسعود
 که بنویس و یا از اکثر
 چه بنویس از زمانه او
 باز سازد و ضو غار ادا
 میکند چنان قدر تا غیر
 بنویس و وقت شفق است
 بنویس از زمانه او
 بنویس از زمانه او
 بنویس از زمانه او
 بنویس از زمانه او

کفت صدر الشریعہ بالحق
 صحیح و درست و اذان خواند
 با وجودیکه بتست اذان
 این صوفی در آن زمان
 سر برادر کوفه سینه
 بعد از آن بیست و دو سوره
 هم درین فصل شایع اورد
 نقل شد که کسی بود تنها
 یک قول صحیح در احوال
 که گفتند در هر که در اند
 که موذن گفت اذان غایت
 نیز صاحب است آن شهر مرد
 مرید گفتن اذان نیکو
 بهتر آن که موذن با او
 چست تنویر گفته اند
 در هر ایست که در جسد
 یعنی حق علیه الصلوٰۃ و السلام

این صوفی در آن زمان

بغیر در شرفش آن بزرگوار
 روی خود را اگر بگرداند
 یک حاصل فرستد و اعلام
 مرید در روز منتهی
 در دهی علیه الصلوٰۃ و السلام
 آنکه ز سوره ای چوب و کاسه
 از کتاب تبار و خطبه
 نسبت بر روی در آن
 بهر سو بر سر اذان خواند
 که باشد در شرف اذان
 در وقت و خوش شمایان
 در تبار و یا بجای سوره
 بنده اصحاب با دو کوش
 در وقایع و غیبه و غیر
 آنچه باشد حسن و زینت
 دو کرت بعد از اذان

کرتی که بگوید

تیر از جامع الصغیر جان
 یعنی در جگر و جیب
 دیگر اندر هر ایست که
 که در شرف اذان
 بر فانی چنان سخن اورد
 آنچه تنویر اقبال اندر شمس
 لفظ این است الصلوٰۃ غیر
 تیر از جامع الصغیر جان
 لفظ تنویر الصلوٰۃ تیر
 پس همین که باشد لفظ کتوب
 تیر یعنی نام فرمودی
 یک قول صحیح در اذان
 این صاحب بر این شهر
 نیز صاحب بر این شهر
 عرف هر شهر هر کاه
 الصلوٰۃ و الصلوٰۃ
 عرف با هر کدام لفظ

این

بجمله تافزون بزرگان باز
 نیز صاحب نمایان
 گفت احداث بعد احداث
 چنان تنویر اصل بعد فلاح
 بر بعد از اذان بلفظ اصل
 یعنی در غیر فرجه نبود
 در صاحب نمایان و اینها
 تحت لفظ اصل الفرج
 در شرف اذان و اعلام
 یک در شام در قاضی
 بهر کون جودش باید کرد
 غایت آنکه از اذان پس
 در او اندک سکوت در بار
 با طریقی که مسجودان
 بر در در شرف اذان
 نیز شریف تیر و شرف اذان
 بهر دو غلبه بنشیند

کرمه بود بکشت و در جفتان آن و آب و آب
چون ندای مودون اودون
آن جودش کند قلب او
سید بد آن جواب را بآن
غیر که علی الصلوة و السلام
هر چه گوید مودون آن کو
با مع النعم ای عفت سید
گو تو لا حول و لا قوة الا بالله
سینه اسرع علی الصلوة
هر شود راست گفتن لا حول
چون گفت الصلوة فیه السلام
در ترغیل الصلوة جز مودون یک باز گفت جواب را بآن
آن مودون گوید تمام گوید جز مودون علی الصلوة و السلام
و علی الصلوة و السلام رسد گوید لا حول و لا قوة الا بالله
و قیاضه نشای آن است که جز مودون علی الصلوة و السلام
لا اقومه گوید و علی الصلوة و السلام رسد گوید فاشه اودون
و اما این را مکن این صحیح است و در صلوة مستحب است اودون
که جز مودون گوید الصلوة فی غیر النعم ای عفت سید و در آن

[illegible]

نقل کرد از رسول مصطفی
که هر کس وقت اذان بگوید
نیز بخندد و بگوید یا امان
بود در آن زمان شنید از آن
عالم او را و هر کس آن
از تو است هم او غلام
است

بود این قول شایع او را د
 گفت اگر قارشر شود ازان
 یعنی بشنید ازان سینه کو
 کر باشد ازان سینه خورش
 که بر حق قارشرست و جان
 و مسئله افقه مسعود
 میشد ازان سینه خورش
 تیر بشنید ازان سینه خورش
 بگو ازان سینه خورش
 چنان که بود جواب اولی
 که در کت شایع او را د
 یعنی سینه مسعود است
 در کتاب نهاده تقریر است
 که در کت ازان را با
 چیزی که مسئله نکند
 عشرت بود بین آدم و
 مسئله که با آن نهاد

لیکن گفت ده نای ما
 بود و آن حوا که رسد
 و در یک عالم مستند
 در عین مروج شد
 و از خط شبنام
 و در پیش رو درین
 افتد اگر کشد آن
 در این عالم مستند
 در عین مروج شد
 و از خط شبنام
 و در پیش رو درین
 افتد اگر کشد آن

در این عالم مستند

در این عالم مستند
 در عین مروج شد
 و از خط شبنام
 و در پیش رو درین
 افتد اگر کشد آن

بسم الله الرحمن الرحيم

موضع زینتش بود زانم	موضع زینتش بود زانم	موضع زینتش بود زانم	موضع زینتش بود زانم
خوشنوت اگر غم بود	خوشنوت اگر غم بود	خوشنوت اگر غم بود	خوشنوت اگر غم بود
سوزن او گم گشت	سوزن او گم گشت	سوزن او گم گشت	سوزن او گم گشت
مست عجز مصافح کون	مست عجز مصافح کون	مست عجز مصافح کون	مست عجز مصافح کون
در کتاب انکار است بلیق	در کتاب انکار است بلیق	در کتاب انکار است بلیق	در کتاب انکار است بلیق
نقدان سودنی ملائمه	نقدان سودنی ملائمه	نقدان سودنی ملائمه	نقدان سودنی ملائمه
موضع وید مرغان	موضع وید مرغان	موضع وید مرغان	موضع وید مرغان
مزشاید شخص با لید	مزشاید شخص با لید	مزشاید شخص با لید	مزشاید شخص با لید
سوزنی سسر را چه کورین	سوزنی سسر را چه کورین	سوزنی سسر را چه کورین	سوزنی سسر را چه کورین
لیکست میتا طوق نین	لیکست میتا طوق نین	لیکست میتا طوق نین	لیکست میتا طوق نین
که باله برهنه اوست گرام	که باله برهنه اوست گرام	که باله برهنه اوست گرام	که باله برهنه اوست گرام
علائی کرام فرمودست	علائی کرام فرمودست	علائی کرام فرمودست	علائی کرام فرمودست
مزشاید برهنه دیدن	مزشاید برهنه دیدن	مزشاید برهنه دیدن	مزشاید برهنه دیدن
یا کور کور بد بر زانم	یا کور کور بد بر زانم	یا کور کور بد بر زانم	یا کور کور بد بر زانم
که برینا خط زینتش	که برینا خط زینتش	که برینا خط زینتش	که برینا خط زینتش
مردار زینت بقدر خویش	مردار زینت بقدر خویش	مردار زینت بقدر خویش	مردار زینت بقدر خویش
مردار یا کینتر کار مرد	مردار یا کینتر کار مرد	مردار یا کینتر کار مرد	مردار یا کینتر کار مرد

بخت خود را دوتا کند انکی	بخت خود را دوتا کند انکی	بخت خود را دوتا کند انکی	بخت خود را دوتا کند انکی
کیم چشم کن بر خون آید	کیم چشم کن بر خون آید	کیم چشم کن بر خون آید	کیم چشم کن بر خون آید
آن شمشیر که است انقی	آن شمشیر که است انقی	آن شمشیر که است انقی	آن شمشیر که است انقی
مرد و فلان و دیگر دشمن	مرد و فلان و دیگر دشمن	مرد و فلان و دیگر دشمن	مرد و فلان و دیگر دشمن
او شمشیر با کند از دشمن	او شمشیر با کند از دشمن	او شمشیر با کند از دشمن	او شمشیر با کند از دشمن
که در دور ز عالی هستند	که در دور ز عالی هستند	که در دور ز عالی هستند	که در دور ز عالی هستند
بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر
زنا اندم با مردان	زنا اندم با مردان	زنا اندم با مردان	زنا اندم با مردان
بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر
بیکساره بهین تر از کسیر	بیکساره بهین تر از کسیر	بیکساره بهین تر از کسیر	بیکساره بهین تر از کسیر

منوع

هر زمان کاسه کاسه زانم	هر زمان کاسه کاسه زانم	هر زمان کاسه کاسه زانم	هر زمان کاسه کاسه زانم
سیخ آهین زانم بر تان	سیخ آهین زانم بر تان	سیخ آهین زانم بر تان	سیخ آهین زانم بر تان
کوه ارا زانم بر کرون	کوه ارا زانم بر کرون	کوه ارا زانم بر کرون	کوه ارا زانم بر کرون
زنان وی قند کاه غنیر	زنان وی قند کاه غنیر	زنان وی قند کاه غنیر	زنان وی قند کاه غنیر
بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر
بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر
بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر
بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر	بهین تر از کشته از کسیر

انگی

این حبس گفت نیز عسر
 سه صایع و یا چهار صایع
 لک لک اصل ترک و یا سیکو
 حصص نرس قول بر شمس
 خلیفین تقصیر است زمین کار را
 هر چه کار خیر و قوی
 خلیفین از جوی بالین کرد
 نیز مکرده است عین دها
 قول صدق است بعد بدین
 بند از در بر شمس کرد
 نیز مکرده است چون دولت
 انجمن کینه کرد و یزد
 خضر صاحب انوار شکر کرد
 این که گفته بر کار مراد
 و هر که دست بخت اولا
 ثوب زلفیت نیز مکرده

با کمال سه و صلی است اگر
 کوه خفت بود بقول شمس
 که پیشانی تکیه بشد
 خشت خشت از خلیل و کشت
 خلیفین را خدای در دست
 بود ترس از عقوبت حرم
 بترس خست طاعت است
 یا بای لای او نشسته
 یک تر بود خفت لا
 خدای در خشت خشت
 گفت مکرده پیش خشت
 که بر سر حرم است ایست
 کوه از جوی بر یزد
 اخلاقی از کار راه نبرد
 و به خفت در دست
 خلیفین در کینه با
 نیز انجمن تر است اگر

بشد از زرد بود بر حرم
 چنان که نهر او بود قوی
 از کتاب انکار است بود
 کوه بشد کینه ایست اگر
 هم خوش بود خدای در دست
 نقل کرده ز علای کسب
 زرد نقره حرم بشد آن
 سرودن خلاف زمین خشت
 رفت سبابت نیست خشت کرد
 چو با انجمن تر و خشت
 زینهار خشت نباید کرد
 گفت تر بنده خدای است
 عطا گفت حرم تر اند کرد
 ترک انجمن تر کند بهتر
 حاجت خانه است سلطان
 بدست کرد به باید دید
 عطا اهل در فرمودی

بسم الله الرحمن الرحيم
 خلیفین تقصیر است زمین کار را
 هر چه کار خیر و قوی
 خلیفین از جوی بالین کرد
 نیز مکرده است عین دها
 قول صدق است بعد بدین
 بند از در بر شمس کرد
 نیز مکرده است چون دولت
 انجمن کینه کرد و یزد
 خضر صاحب انوار شکر کرد
 این که گفته بر کار مراد
 و هر که دست بخت اولا
 ثوب زلفیت نیز مکرده

خاتم از سبک شمس کرد اگر
 حلقه منقطع بود ز خدی
 بعد از آن در کینه خشت
 گفت آن در کینه خشت
 که بود نکاحه از محضر
 که فرموده است در کینه
 به لای اولا فی منت است
 به موافق است مروت
 گفت با مرد طول بر اهن
 بعد از آن گفت کینه آن
 و بهر کینه و حجب باید
 لیک بر قول خشت اولا
 بود بند دست یاف
 مرقع طاعت درشت حرم
 با بر بودی کشتان
 انجمن تر شد بند و در
 بنی خا به خیرین و اولا

نمود پس در محج خشت
 در کینه است که باید دید
 نمکر در کینه خشت
 جاده سرخ زینت شیطان
 یا بود و بیسی باز خشت
 گفت در کینه خشت
 گفت در کینه خشت
 بشد از کینه و کشتان
 بود نقص ساقه و در
 منتها پیش در کینه
 تا است طاعت آید
 استیفاء تا سید ابرار
 یک و است یک کشتان
 استیفاء زنده دست
 کرد بهر به استیفاء
 شایع او کند در کینه
 و در کینه زینت است

نمود پس در محج خشت
 در کینه است که باید دید
 نمکر در کینه خشت
 جاده سرخ زینت شیطان
 یا بود و بیسی باز خشت
 گفت در کینه خشت
 گفت در کینه خشت
 بشد از کینه و کشتان
 بود نقص ساقه و در
 منتها پیش در کینه
 تا است طاعت آید
 استیفاء تا سید ابرار
 یک و است یک کشتان
 استیفاء زنده دست
 کرد بهر به استیفاء
 شایع او کند در کینه
 و در کینه زینت است

سست قیصر در دیوانه
 نیز بر شمشیر پیر ارمی او
 دوست پوشیده از جلیب
 اولین مرتبه خلیل
 نیز بجای دو خنجر در ب
 آن شمشیر که است در خنجر
 آن زمان که خلیفه بود عمر
 بعضی در ب نه بوم دوخته بود
 نیز شمشیر چانه سست آن
 نیز در دست چانه پوشیده
 نیز در کفش موزه پوشیده
 علایق در مینه سفت
 موزه را که زبانی اندازند
 چانه را هم ز سوج بپوش
 آن شمشیر که زبانی کرم
 کا کمان آن بزرگ قلیبی
 از برای کفارت آتش مرد

بیشتر بوده است در خنجر
 بر خنجر است سست که
 است که در شمشیر در بوم
 لبس ویزا که در بوشه
 سست او ز جلیب در ب
 در موزه خنجر و لا مشا
 خوب و در ب و بوشه
 بود موزه در عبادت معبد
 سب و در شمشیر سست
 است از مینه کند مطن
 است و مینه در دست
 موزه را که شمشیر پوشیده
 گفت بر بوم زبانی بپوش
 مینه موهان عقل بوش
 نام او بود محمد در مضم
 موزه اول جای چپ پوشیده
 که گندم مقدس که در

در مینه که گندم مقدس که در

در مینه سفید و صف کشید
 در مینه که در مینه آن
 هم چنانکه کفش شایه
 است و مینه شدت سزا
 در مینه مینه شدت سزا
 است و مینه شدت سزا
 هم چنانکه کفش شایه
 است و مینه شدت سزا
 در مینه مینه شدت سزا
 است و مینه شدت سزا
 هم چنانکه کفش شایه
 است و مینه شدت سزا
 در مینه مینه شدت سزا
 است و مینه شدت سزا

هم فراموش رسول که بود
 بود مینه شدت سزا
 طول بوده است یک که بود
 عرض او یک که بود سزا
 در مینه شدت سزا
 نیز از روده که مینه شدت
 که بر در مینه شدت سزا
 است سست سزا
 نیز در مینه شدت سزا
 اول آن که مینه شدت سزا
 یک بر قول مینه شدت سزا
 چنانکه بود سزا
 چون که گفت رسول که بود
 زنه با هم مینه شدت سزا

در مینه که گندم مقدس که در

در مینه که گندم مقدس که در

از برای نماز کسی بر فراست
 یا بنشیند یا بایستد یا در آن
 چارگاه بود نماز اگر
 فرض باشد قنوت از او
 بوده باشد نماز دو رکعت
 تمام رکعت در سجده رکعت
 در سجده خصوصاً قنوت
 نزد رکعت ایستاد یا مرد
 یکبار رکعت مشبوه است
 نزد اصحاب نماز دو رکعت
 هر چه از آن نام صاحب
 نماز در نماز مکتوبات
 با کونیه الصلوة آت
 نزد نماز امام دین بر حق
 اگر استقامت باشد بر کرد
 گفت در آیت طویل و دایر

از امام بزرگ تقوی
 می بینم زیاد آن شد مرد
 بر روی خود نماز در آن
 ایستادیت آن ساریت اگر
 نماز کند یا نماز آیت اگر
 در رکعت آن که در سجده
 یکبار در نماز فرض آن است
 در رکعت در آن سبب سوره
 در نماز ترا حیات است
 یکبار ایستاد و یک رکعت
 که در نماز زمر یا مرد
 است چنانچه نزد بعضی بار
 در نماز در طریق راست
 نماز است سجد از هر یک
 یکبار در سجده شایع او را
 که در رکعت رسولی است
 که برافت ای و بار

گفت در شرح خود بنفست
 او در وقت زبانی که
 با کونیه الصلوة آت
 شود او مثل سوره قصر
 از آنکه بزرگ بر سجده
 شد قنوت بود در رکعت
 چنانکه هر شیخ وی عادت
 در نماز آن که در سجده است
 بنزد جامع ایستاد گفت
 خجاست برده اگر قنوت کرد
 یکبار عادت کند و اول نماز
 یکبار ایستاد است شیخ
 خوانده باشد در وقت نماز
 کرد در شرح خواندن او
 به سبب راست قنوت
 یعنی در وقت قنوت مقبل

مست کافران این است
 از این وقت با یک سحر
 چه بود حکم از این است
 که هر وقت از رسولی
 شود اگر نه است
 یک باشد روایت هر وقت
 نیز شایع وقت از عتد
 و بنشیند از قنوت نماز
 مفید قاری که خواند
 نام آن وقت قاری را
 قاری بود این کسب
 اینچنین این حاضر اند تمام
 حاضر همه که یک سحر
 هر یک بنوازی بودند
 نزد هر قاری و دعا
 روای تافه آن امام علی
 بعد از این روایان این کثیر

مست کافران این است
 از این وقت با یک سحر
 چه بود حکم از این است
 که هر وقت از رسولی
 شود اگر نه است
 یک باشد روایت هر وقت
 نیز شایع وقت از عتد
 و بنشیند از قنوت نماز
 مفید قاری که خواند
 نام آن وقت قاری را
 قاری بود این کسب
 اینچنین این حاضر اند تمام
 حاضر همه که یک سحر
 هر یک بنوازی بودند
 نزد هر قاری و دعا
 روای تافه آن امام علی
 بعد از این روایان این کثیر

مست کافران این است
 از این وقت با یک سحر
 چه بود حکم از این است
 که هر وقت از رسولی
 شود اگر نه است
 یک باشد روایت هر وقت
 نیز شایع وقت از عتد
 و بنشیند از قنوت نماز
 مفید قاری که خواند
 نام آن وقت قاری را
 قاری بود این کسب
 اینچنین این حاضر اند تمام
 حاضر همه که یک سحر
 هر یک بنوازی بودند
 نزد هر قاری و دعا
 روای تافه آن امام علی
 بعد از این روایان این کثیر

مست کافران این است
 از این وقت با یک سحر
 چه بود حکم از این است
 که هر وقت از رسولی
 شود اگر نه است
 یک باشد روایت هر وقت
 نیز شایع وقت از عتد
 و بنشیند از قنوت نماز
 مفید قاری که خواند
 نام آن وقت قاری را
 قاری بود این کسب
 اینچنین این حاضر اند تمام
 حاضر همه که یک سحر
 هر یک بنوازی بودند
 نزد هر قاری و دعا
 روای تافه آن امام علی
 بعد از این روایان این کثیر

مست کافران این است
 از این وقت با یک سحر
 چه بود حکم از این است
 که هر وقت از رسولی
 شود اگر نه است
 یک باشد روایت هر وقت
 نیز شایع وقت از عتد
 و بنشیند از قنوت نماز
 مفید قاری که خواند
 نام آن وقت قاری را
 قاری بود این کسب
 اینچنین این حاضر اند تمام
 حاضر همه که یک سحر
 هر یک بنوازی بودند
 نزد هر قاری و دعا
 روای تافه آن امام علی
 بعد از این روایان این کثیر

مست کافران این است
 از این وقت با یک سحر
 چه بود حکم از این است
 که هر وقت از رسولی
 شود اگر نه است
 یک باشد روایت هر وقت
 نیز شایع وقت از عتد
 و بنشیند از قنوت نماز
 مفید قاری که خواند
 نام آن وقت قاری را
 قاری بود این کسب
 اینچنین این حاضر اند تمام
 حاضر همه که یک سحر
 هر یک بنوازی بودند
 نزد هر قاری و دعا
 روای تافه آن امام علی
 بعد از این روایان این کثیر

[illegible]

علم قرآن بر او نازل شد
 بخواند تو علم قرآن را
 خواند پارسا و کبیر
 نیز و چند نسخ هم بیت
 بیفتاد طالعان قرآن را
 و می آید ز کرد و کارهای
 عرض میسازد ارض و آسمان
 طبع او را چگونه بدو
 فارغان است به راه خداوند
 نسبت قار که هر که طاعت
 در این راه به دست آید
 و چنین در نماز ایستاده
 حضرت حسن تمینش
 گفت او بهت انگیزای مرد
 گفت یکبار به راه باشد
 لیکن از طالعان هیچ کس
 نبوده چند بود دست ناز

المخت

خفیه فاد باشد از بسجود
 بپایان رکوع از او که کرد
 خدا میکند ای بسجود
 و فائز آن که خواهد می
 سجود آری اگر بروی زمین
 می افتد آن حق بپسین پاک
 سجود کرده که بر هر چه چتر
 می کشد و قرار بپسین
 می کشد پاک بر بستر
 سجود از سجود سرسود
 سجود بری که اگر از آن
 سجود بالای ریکی آرد و
 سجود ورد بکند تقریر
 سجود آری آن چشمتی که کرد
 سجود سجود سجود سجود
 سجود سجود سجود سجود
 سجود سجود سجود سجود
 سجود سجود سجود سجود

اگر کند عذر ده با یک زین دو
 که بنیز افتد ۱ تا
 مگر آن که عذر باشد او
 یک روایت شد است از عالم
 نیز در جامع البساتین است
 در خلاصه جمیع تنها
 در این نیز است عذر از عجز
 بشخص مامع اگر از دست
 عذر بر رخ بر خواند کرد
 گفت از دست وی معصوم
 در حدیث است القاب نشسته
 سخن بزرگان را در عفا
 است از شرف من مسعود
 عذر خویش را کند با یا
 یک در نزد بزرگان ما
 می رسد از کشنده عذر تمام
 در صورتی که عذر است

کرم و پیر

فرضی باشد اتفاقاً یا اجباراً
تا بعد از شدت قعود
که خروج بصیغه را داند
این خروج بصیغه زود و یا
در عبادت حضرت جاری
است که در فقه کسیداند
آنچه در پیش است تابع جهت
است و همان که در ارجح
فاعلش را سوابق بگیرد
مسئله فرض خود را قاصر
آنچه او را میرسد اثبات
فاعل و عیبات را مستصواب
علامت فرض باشد آن
که در هیچ جای تذکره
ست آن که شدت متعذر
ترک کرده که یک گناه یا دو
بغیر از حکم در مورد کرده

[illegible]

نگر که در دندره و دیگر
 گوش کن در کتب جان نوح
 تا گشت بر بنو دامت قطعا
 نیز بر گشت عقوبت نیت
 عاقبت در فضل و رور که بد
 از بزرگان چنین خبر داشت
 مصطفی زده است فرموده
 کرد انکار جنت حکم وای
 کرد محاب علیهم الرضوان
 مستغرقین سنن کافر
 آفرانفاق آورده اند
 بد بسزای ستر به علت
 در میان کلام کفر آورد
 ناخست کن فسر تراشاک
 گوید آن کسی ز باطل جدا
 کفر بشد تشیع مبین سخن
 زیرا سب قول کفر خوانند

[illegible]

حق - بیند اگر کسی اور اہل
لیک حق دید و ترک و سازد
آنچه کج خلقی است
و در عوض غازی با درک
فقد بلیش را و عزرائین
خدا - کسی سا برست یا جسد
ترک و واجب کز تحفه بس
آن غازی است بر نقصان
سپوشد سجود سجود آرد
ترک است اگر بسازد آن
سجده سجود تمام لازم
باشد ترک کرد است -
لیک مذکور است از تحفین
در صلوة فقیر مسعود است
ترک و واجب سجده ساز کسی
بیز نقصان باز به است -
است مذکور شد که آن

مژ شود که فرزند کسی بر وصل
خواش را با آنکه - انداد
نیز در سجده نشد نفس
کز تحفه فرزند گفت
است در سفر و چنان عزیز
بیقین دان غازی خود
کرد و عذرم است آن
مستعد بوده است آنکه
نقصان او این کج بود
نیز قصد غازی است
لیک بر عسجد ترک کرد
نماز کسی را که غرض
در سجده ای است
در آن بشد فقیر فرمود
که بسازد سجود و سجود
بر نماید و بر آنکه
نیز مذکور شد و در

[illegible]

در میان مردم تحسین که
 که بجز بهر خدای به انبار
 گفتند شد در روز فرشته آن
 هست واجب بنزد عالم
 فاکه را فرغیست و انبات
 نیز مالک بفرست این است
 میگرد از بویست چنین نقل
 هست واجب بکوه رحمت
 بفرست و اجابت هست انهم
 قول واجب بنزد ما بود
 در خیره مشرق نوراد
 یا سه آیت زایت کوتاه
 که باجماع قول واجب
 نیز در چند نسخ تحسین هست
 هست واجب رعایت ترتیب
 لیکن در هر دو رسنی

میست هر سحر آن جا
 بس هر یثیج عین طواف
 چون بگوید اهوذا کسی
 سوره فاطمه بخواند پس
 میکند چون که در حقیقت
 از فروغی و جو بستاند
 کفایت این اگر بخواند
 چون قنوت کند خرم او
 در بسا او اگر قنوت که
 یک قنوت بر نفس او نواز
 سوره فاطمه که در تمام
 در قنوت که نرم مرطوبند
 تو فاطمه اگر چه شعله
 گوید این بقول ابو جعفر
 گوید آیهین صلیح بر اصف
 پس باد دعا بر اصف او
 نیز اندر باد که در بون
 یک نشسته در در آن شیکو

کفایت قول است بر نفس او
 که بر نشسته بدین سازد پاک
 که سزاوار است کفایت او
 با مات اگر سازد پاک
 نقل از شریف است آن شهاب
 میکند در قنوت قطع نفس
 سوره بار کوخ این در آن
 ترو نشسته در کوخ تمام
 در هیچ روایت است آیهین
 میکند در کوخ خوش تمام
 یک قنوت پاک احباب او
 گفت در کس الدین که این
 تا که پیران رود هم در آن
 بعد از این در ضلالت فرمود
 قنوت آب گیر دستوار
 هم در آنجا فرود آید
 من شلیش دفعه زیر سینه

در سجده

از شریف شایع او را
 از شایع است خای شریف
 است در شریف مسیح
 این اشارت با بود که در آن
 چون از هر صلیح شد پاک
 کند اعتقاد اسم ده دست
 بپند و شریفی که در شریف
 مقرر فرمود عین آن
 هر چه که از هر کوخ آورد
 از خدا او دعا دل
 گفت با طاهر با رسول الله
 گفت بر او رسول خدا
 بپایین مسیح چون فرمود
 اینچنین در کوخ باقی
 در محل سجده بار سینه
 نیز خدا سلام او را
 نزد شایع که به ثانی

در سجده

کفایت درگاه اینچنین دانند
 گفت خیر الا نام فرمودت
 نوران باو که در او
 که در این باب که در حقین نیز
 نیز زنده کوخ تا داند
 نقل این را زنده بر آورد
 بهین نوع میکند تحسین
 در کس که در کس با در صفار
 که در تفصیل شایع او را
 بهیچ با عین آن گفت اعلی
 کند تا شریف بقوم تغیل
 نزد بعضی نام واجب بود
 فرض باشد بدها پاک
 در کوخ سجده او بهیچ
 بود تا که در عینش او
 گفت شریف را زنده که کس
 سوره از دست اقیانای جان

در سجده
 در کس که در کس
 در کس که در کس

کفت کرده پاره عسل
قول در نوشتند
طول اگر هست سوراخ
نست مکره ای برادری
است مکره در یک کشت
نست در این خلافت
سوره خوانده خفته در اول
فوق آن سوره خوانده در اول
دولت است که در این
کفت چو این است سر
نیز نوشت آن نقیب زبان
اینکه در فرقه کرم بدالت
که سوره درین فلا مکره
نیز در چند نسخه که آن
است در حال اختیار اینها
ایک در حال غرض و التماس
علی کفت غیر پیش بدالت
آنچه در خانه راست
لازمش را صحیح باشد و
سوره دس خوانده اند
در خلاصه کتاب مشهوره
اصول است از این که
نیز در یک نسخه کفت
است و در نسخه دیگر
حضرت مصطفی در آن

نقل بسم در میان سوره نیز
کفت سوره که که آغاز
نیز در سوره در یک کشت
نست در این خلافت
سوره خوانده خفته در اول
فوق آن سوره خوانده در اول
دولت است که در این
کفت چو این است سر
نیز نوشت آن نقیب زبان
اینکه در فرقه کرم بدالت
که سوره درین فلا مکره
نیز در چند نسخه که آن
است در حال اختیار اینها
ایک در حال غرض و التماس
علی کفت غیر پیش بدالت
آنچه در خانه راست
لازمش را صحیح باشد و
سوره دس خوانده اند
در خلاصه کتاب مشهوره
اصول است از این که
نیز در یک نسخه کفت
است و در نسخه دیگر
حضرت مصطفی در آن

در طوطی بنفشه کرد شهاد
از سلف و نجیب شد بسیار
سخن عالمان طاهر و طاهر
بوده باشد با دمی بکاف
نیز چون طاهر و طاهر
نیز نصایح است که با
کشت فاسد نماز است
یک کلمه اگر باشد فصل
نیز چون طاهر و طاهر
در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است
ما حفظ تریم بدالت با طاهر
کفت از سلف و طاهر
نیز در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است
ما حفظ تریم بدالت با طاهر
کفت از سلف و طاهر
نیز در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است

چنین چون طاهر و طاهر
نیز در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است
ما حفظ تریم بدالت با طاهر
کفت از سلف و طاهر
نیز در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است
ما حفظ تریم بدالت با طاهر
کفت از سلف و طاهر
نیز در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است

چنین چون طاهر و طاهر
نیز در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است
ما حفظ تریم بدالت با طاهر
کفت از سلف و طاهر
نیز در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است
ما حفظ تریم بدالت با طاهر
کفت از سلف و طاهر
نیز در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است

چنین چون طاهر و طاهر
نیز در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است
ما حفظ تریم بدالت با طاهر
کفت از سلف و طاهر
نیز در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است
ما حفظ تریم بدالت با طاهر
کفت از سلف و طاهر
نیز در یک نسخه درین است
نیز در یک نسخه درین است

که کرد و تفسیری اگر کم
 یا سود علیهم بر زان
 غیب فاسد بود و غلط
 در بیان غلطی در جواب
 که کرد و غلطی در جواب
 نمود و تفسیر می آید
 مثل مصداق کسب
 کتب تفسیر می آید
 نزد عامه بزرگان
 و بعضی آدم بعضی
 خواند بر عکس این سود
 این در خلاصه است
 مثل قولی که در بیان
 کتب کفر نمود من ذلک
 چه عجب را در غلطی است
 تا هم بگویند دل با حق
 تقدیر این خطا با حق

چون دعا بود مذکور
 خوانده در این خطا
 یک باطل خلاق شایسته
 تیر میشت اند در این باب
 نبوت فاسد فانی این است
 خوانده باشد فانی و است
 معنی کجایی در این باب
 فاسد است آن فانی است
 رب این نصب است قدیم
 شریک این حکایت در فاسد
 این یک اندر کتب فاسد
 که خوانده باشد در این
 بشما حق در این خطا
 دیده یا بر سینه با کمال
 همه در عقل بهر آن خطا
 بسطت برم با است

نام را از مومنان کردی
 بسطت بری خانه کور
 نورانی بسینه تبار
 خانه آنوقت از این مومنان
 تیر دور در دو کون طرد
 از مومنان این بسازد با ک
 بر سر فانی است ر و ا
 خواندش فاسد است برید
 احتیاط نام باید که
 در فانی و فاسد است که
 کتب تبدیل ای ماسک ده
 شست فاسد فانی بر عیالت
 یک در خواند از حکم است
 یا این شود جایز مگر
 شست فاسد فانی طاهر
 سلطنت این بر فاسد

که کرد و تفسیری اگر کم
 یا سود علیهم بر زان
 غیب فاسد بود و غلط
 در بیان غلطی در جواب
 که کرد و غلطی در جواب
 نمود و تفسیر می آید
 مثل مصداق کسب
 کتب تفسیر می آید
 نزد عامه بزرگان
 و بعضی آدم بعضی
 خواند بر عکس این سود
 این در خلاصه است
 مثل قولی که در بیان
 کتب کفر نمود من ذلک
 چه عجب را در غلطی است
 تا هم بگویند دل با حق
 تقدیر این خطا با حق

نصبت بمنزل سبط
 بر نفس نام بر نیست
 که فاسد بود لفظی
 که بر نسبت در قرآن
 صورتش میخواند تا این
 نزد بوسه آن فانی است
 که فاسد است آن
 که در است در قرآن
 بیست و آن که مستطور
 بدست فانی و روان است
 که مقدم در بودی
 که کرد و تفسیر در حق
 مثلا در تفسیر در حق
 که مقدم است تفسیر
 کتب فاسد فانی است
 آن که در کتب از کتب
 آن که در کتب از کتب

خلقت را بمنزل رفعت
 شریف بود در این باب
 سوسه و احتیاط
 یک باشد تفسیر است آن
 بیست خطای فانی
 نزد و بشوا فاسد
 نزد جمله نام فاسد
 یک تفسیر است آن
 میست این که باشد در
 عبرت این جای است آن
 که مقدم در بودی
 که کرد و تفسیر در حق
 مثلا در تفسیر در حق
 که مقدم است تفسیر
 کتب فاسد فانی است
 آن که در کتب از کتب
 آن که در کتب از کتب

بهر صورت که در این
 تفسیر حالان این است
 تفسیر هر یک شود
 است تفسیر این روی است
 تفسیر فانی است
 تفسیر فانی است
 تفسیر فانی است
 تفسیر فانی است
 تفسیر فانی است
 تفسیر فانی است
 تفسیر فانی است
 تفسیر فانی است
 تفسیر فانی است
 تفسیر فانی است

نصبت بمنزل سبط
 بر نفس نام بر نیست
 که فاسد بود لفظی
 که بر نسبت در قرآن
 صورتش میخواند تا این
 نزد بوسه آن فانی است
 که فاسد است آن
 که در است در قرآن
 بیست و آن که مستطور
 بدست فانی و روان است
 که مقدم در بودی
 که کرد و تفسیر در حق
 مثلا در تفسیر در حق
 که مقدم است تفسیر
 کتب فاسد فانی است
 آن که در کتب از کتب
 آن که در کتب از کتب

که مقدم در بودی
 که کرد و تفسیر در حق
 مثلا در تفسیر در حق
 که مقدم است تفسیر
 کتب فاسد فانی است
 آن که در کتب از کتب
 آن که در کتب از کتب

مطلقات مفصلات و اسلام
 هست بعد اسلام بعد خطاب
 نسبت بعد اسلام بعد وین
 این سلامی که ذکر فرمودست
 بعد بد اسلام بر انسان
 در قادی که ذکر بدین
 که میسبب بد اسلام
 نسبت فاسد نماز نیست
 این است اگر چه بنسب
 صورتش این که صحیح بر زمین
 پس بد نیست او گشت نماز
 بعد از سهو میکند نماز پس
 یک اندر کمان اوست اگر
 بد نیست نماز ویران
 نسبت کمتر العباد و منطوق
 نظم سبوق و اسلام امام
 بهین نظر اگر سلام برادر

چون که روشن بود خطاب
 اگر گفتند سهو او خطاب
 است اندر کتابها متعین
 پس سلام نماز مقصودست
 که چه سهو خطاست معنی آن
 در بیان سهو سهو خطاب
 بجا نکرده نماز تمام
 بعد از سهو میکند سهو
 مفصلات تمام سلام او با
 بر سر و سلام و او صحت
 باقی او و او بس از نماز
 چون در و سلام سهو او
 است این جمله با نماز سهو
 چون که کرده نماز خطاب
 نیز در باب لا حق و سبوق
 است بروی اسلام سلام
 بقیه این دان نماز اوست

چون که روشن بود خطاب
 اگر گفتند سهو او خطاب
 است اندر کتابها متعین
 پس سلام نماز مقصودست
 که چه سهو خطاست معنی آن
 در بیان سهو سهو خطاب
 بجا نکرده نماز تمام
 بعد از سهو میکند سهو
 مفصلات تمام سلام او با
 بر سر و سلام و او صحت
 باقی او و او بس از نماز
 چون در و سلام سهو او
 است این جمله با نماز سهو
 چون که کرده نماز خطاب
 نیز در باب لا حق و سبوق
 است بروی اسلام سلام
 بقیه این دان نماز اوست

مفصلات نماز و انواع
 است از آن مفصلات است
 در بیرون نماز انسان
 فتح نماز و خطبه بر او
 در خطبه نماز و او را
 یک تقسیم او را ده که
 در نماز و قیام که سلام
 گشت نماز او را طاعت
 نیز اندر خطبه که بقیه
 با بجزب الصلوة تمام
 نقل شده است آیت و که
 فتح او را گشت او را
 با بجزب الصلوة اگر
 فتح اگر ساخت مقتدر سلام
 گشت نماز فاسد فاجح مرد
 با بجزب الصلوة بخیر اند

چون که روشن بود خطاب
 اگر گفتند سهو او خطاب
 است اندر کتابها متعین
 پس سلام نماز مقصودست
 که چه سهو خطاست معنی آن
 در بیان سهو سهو خطاب
 بجا نکرده نماز تمام
 بعد از سهو میکند سهو
 مفصلات تمام سلام او با
 بر سر و سلام و او صحت
 باقی او و او بس از نماز
 چون در و سلام سهو او
 است این جمله با نماز سهو
 چون که کرده نماز خطاب
 نیز در باب لا حق و سبوق
 است بروی اسلام سلام
 بقیه این دان نماز اوست

چون که روشن بود خطاب
 اگر گفتند سهو او خطاب
 است اندر کتابها متعین
 پس سلام نماز مقصودست
 که چه سهو خطاست معنی آن
 در بیان سهو سهو خطاب
 بجا نکرده نماز تمام
 بعد از سهو میکند سهو
 مفصلات تمام سلام او با
 بر سر و سلام و او صحت
 باقی او و او بس از نماز
 چون در و سلام سهو او
 است این جمله با نماز سهو
 چون که کرده نماز خطاب
 نیز در باب لا حق و سبوق
 است بروی اسلام سلام
 بقیه این دان نماز اوست

چون که روشن بود خطاب
 اگر گفتند سهو او خطاب
 است اندر کتابها متعین
 پس سلام نماز مقصودست
 که چه سهو خطاست معنی آن
 در بیان سهو سهو خطاب
 بجا نکرده نماز تمام
 بعد از سهو میکند سهو
 مفصلات تمام سلام او با
 بر سر و سلام و او صحت
 باقی او و او بس از نماز
 چون در و سلام سهو او
 است این جمله با نماز سهو
 چون که کرده نماز خطاب
 نیز در باب لا حق و سبوق
 است بروی اسلام سلام
 بقیه این دان نماز اوست

چون که روشن بود خطاب
 اگر گفتند سهو او خطاب
 است اندر کتابها متعین
 پس سلام نماز مقصودست
 که چه سهو خطاست معنی آن
 در بیان سهو سهو خطاب
 بجا نکرده نماز تمام
 بعد از سهو میکند سهو
 مفصلات تمام سلام او با
 بر سر و سلام و او صحت
 باقی او و او بس از نماز
 چون در و سلام سهو او
 است این جمله با نماز سهو
 چون که کرده نماز خطاب
 نیز در باب لا حق و سبوق
 است بروی اسلام سلام
 بقیه این دان نماز اوست

چون که روشن بود خطاب
 اگر گفتند سهو او خطاب
 است اندر کتابها متعین
 پس سلام نماز مقصودست
 که چه سهو خطاست معنی آن
 در بیان سهو سهو خطاب
 بجا نکرده نماز تمام
 بعد از سهو میکند سهو
 مفصلات تمام سلام او با
 بر سر و سلام و او صحت
 باقی او و او بس از نماز
 چون در و سلام سهو او
 است این جمله با نماز سهو
 چون که کرده نماز خطاب
 نیز در باب لا حق و سبوق
 است بروی اسلام سلام
 بقیه این دان نماز اوست

آدمی را بدست نام چین
 نوزد بعضی نام نورالعین
 بعضی دوی علی بنیبا اند
 حرکت داده است در یک با
 نعت فاسد نام بالحقین
 قولی که زره روان بسبیل
 غیر فاسد بود نام زاده
 آنچه در جامع البیان است
 در خلاصه نوشته از جهان
 رفت باشد اگر بقدر صفت
 قدر دو صفت بدو و چند
 زنه بهر نام رو آورد
 خوا به شوهرت به شوهرت
 یا بشوهرت ساس ساندان
 آن یک عکله را که خایید
 این بهر خلاصه مشهور
 زنه بر یک پیش برادر لیس

از این نام و کجای بر لبان
 یک نازل شود زبانی شیر
 بر لبان یک کت یا دو
 از سر یک شد تبه به طبع
 از خلاصه نوشته به سلف
 کرده نیت نام اسم آن جا
 هر یک زنه مرده جواز
 یک از گشت راست هم از یک
 چون قنیت گفته است تبه
 هم یکی که در این جا
 هم بهر شکر است و مکان
 زنه که حایض ای قفل
 از نیت پیش شد با کم
 استی و کان که فرموده
 از نیت بردن به با حوت
 یک زنه بر نیت زنه در است
 پس تحقیق به قاز آن
 در کافیه بقدر که مذکور

و این

از این زنه زنه های نام
 از هفت خوان بر لبان
 شد چیده که بجای یکس
 در و نایه چنانکه قنیت که
 با قنای یکس یکس بناسد
 با هر روز قبل که داند
 از نیت چنانکه نیت
 نیت سینه که نیت هر دو
 خفته است ز نیت حشدا
 از نیت نام قبل از این
 از نیت معاد است نام
 در نیت سینه و این اویت
 چنانکه نیت به اشنا
 چنانکه نیت آن است
 چنانکه نیت صدق مقام
 از نیت معاد است
 از نیت زنه در کما شود

یک بعضی نام راه آورد
 مطلق زن که عابد بوده
 از نیت صاحبان سخن
 قدر که نیت سخن را مرد
 آنچه در جامع البیان است
 و زنه نام نیکو رو
 مثل این در کتاب بر چیده
 از نیت که در نیت
 بلاشت رسد چنان به نیت
 نبود آن میرا خوشی رو
 آن بهر خبر بود بود
 در نیت شرمای عشق
 کند از نیت امانت آن
 نیت فاسد نام مردی آن
 در نیت نیت مشترک
 که به نیت چاه که بدان
 مقتدی که نیت نام

و این

شخصه برام گفته که خان
 احمد بر سلوک برسد
 فوق هر حد شدت و
 کاران که نجف خان کس
 شخصه برام گفته که خان
 شجاع دور او رفت که چنان
 است کرده انفراد ام
 گفت مکر و زینب را
 بعضی رقم را بود و
 تو را که سلطان اعظم
 از جانبش نوشت این جایزه
 است در ظاهر او ایست
 و دیگر که گفت اندک بار
 ذکر کرده طبع و شمر
 قتل و کرب و زحمت
 قتل که بقدر که آرد
 فرست تنها در وطنی

آن خارش بود که جودان
 که پشت صفت ای عابد
 که پیشه کنی خان اگر
 نیست مکر و فوق اول
 آن خارش بود که جودان
 جز ز جانت الصیقلان
 بجان بلند از آقا
 او مشایخ بود با این کتاب
 غیر مکر و گفت چنان
 بوده پیشه امام جانی
 جز این شایع در تفسیر
 خلق طحی که برادران
 بوده شد و بلند بقدر
 او بقدر بقدر کس
 چو شود و این اعتبار
 بر این اعتقاد بود
 گفت مکر و خان غلام

گفت در حالت یک سجده
 از بزرگان شروع کرد و
 بگفت بود منافع نیک
 راجع به حال بروی باک
 اذن ناماخته غازی کرد
 طلبه اذن این کعبه جسته
 میگذارد غازی بی نیوی
 یا بگوید که بیشتر از این
 سحر منگشت با او
 میگذارد غازی بی عدان
 در پی سحر غازی بخوانند
 بوده بشود در کار بسیار
 روز فاروق دید یک پسر
 که ادب هر دورا بدو باز
 گفت خوشی قتل مستقبل
 میکنی سو سو صرت استقبال
 گفت اینجا اوم بوده بس

۳

بعضی از عالمان شیخ غفر
می مانند یا حسن کویت
که از بزرگان راسبیل
قوم که می کنند خدمت
یا جوخه ی بر نات پر گذار
در نازش بخندد و ناگاه
که در میان او خندیدار
نوشه ی خوف با آن بزرگان
سپه ی تن تو را که در میان
چاه خنده سده ی بنفشه
که بر آن جانب در ناز
این سخن در صوابه ی پیوسته
گذارد و بزرگتر غفر
چند که با نازان وصل
ملک از نو نیست مژده
گذرد و ناز این از این
غیرم و غفر که ناز
می گذارد ناز محبت

[illegible]

مسلمان

گفتند بنده ما حاتم چو
آنچه بشنود رقیب را فوی
چو را می کند بلا نبیست
نرسد با قوسا جمیست
در صلوة فقیه محسوس
گویم آنچه فقیه فرمودست
گفت در مسجد علی بن اوس
خو آنده باشد نزد از پیش
خو آنده باشد نزد از پیش
نزد و یار و در کجای د که
مردی انداخته است از کلاه
بخش گفت نامه است اگر
گرفتید رود و بجای و اگر
نظار قول میتوان رفت
شیخ بفرمود گفت ای حسن
دیدم هم سه هزار را از کلاه
بودم و در حدیث از احباب
که حاجت که قوت شد زان
کرده تعلیم بای خود را
میدادند با علی که
بجاعت او انداخته بود
لیک این کس در روزی شد
در انداخته حاجت او نوشت
چون نیت بیار و اولی
نمود و حای و کای را از کلاه
بیت در شرح در وقت
که مسجد گذشت جمیست
گفت بایست خویش را از کلاه
می اهلیش کند ادای قی
بوده باشد اگر محصل د و
غیرش بود بود حاجت او
که چه با او نیت می میرد
او حاجت بود بخندیم علی

گفتند از دوش چون مسجد
نمود مسجد شد که از خود
مردانست مسجد را که
نقل اینها در دورا هست
و نقل مسجد را شود این
نقل و نقل کشته شد پس
نقل او را و نقل که از
مسجد را ست مسجد را
نقل کشته ادای غای
گفت او کند یا سنی
از کلاه این حاجت را
نقل کشته جواز بشمارند
و نقل کلاه ای اینها باز
کلاه ای اینها باز
چون فریختن میداد
بجاعت او انداخته غای
اندر نیم نوع وجه با نیت
رفت روزی صیحه اظهار

که در حدیث از کلاه
نقل کشته شد

بگویم رفت رسول الله
می آنها فاذک ۱
که نبیند از کلاه مسجد
است که را با نقای جواز
نیز از جامع الصغیر غای
مسجد را جواز غای
به اذان اقامت آن کس
و احد خود را از حاجت
چون که تکرار در یک مسجد
گشت از جواز به نبیست
میشود قلت حاجت آن
شاهنواز را مشرع شد
در این جامع الصغیر آنجا
ایمن از محابه بنو
چون حاجت که قوت شد
از او روشن سعادت یار
نوم بسیار کرده دانسته
یک مرد یک یک یا و و
در یک محابه مسجد

چنین نقل کلاه ادای غای
در صلوة فقیه در این باب
بفرمود آن امام بزرگوار
نقل از جامع الصغیر غای
از کلاه که قوم از غای
ایستاده اذان گفت باز
نقل از کلاه مسجد را از کلاه
نقل کشته شد پس
نقل کلاه ای اینها باز
نقل کلاه ای اینها باز
چون فریختن میداد
بجاعت او انداخته غای
اندر نیم نوع وجه با نیت
رفت روزی صیحه اظهار

نقل کلاه

و اعدا نماز نشی نماز اگر
 به از آن که رود بجای دیگر
 به کاشی رود کسب حساب
 هر روز در چنین اگر باشد
 برود بپوشیدن سترای
 بر سر سر بر سر
 بقیل بپوشیدن رود آن
 اسم صاحب برود بپوشیدن
 بپوشیدن نماز باید که
 در سبب او کند نماز قسام
 کسب از قدر در سبب سبب
 بشنود حرف وقت جمعیت
 شد بر مرد وقت را از دست
 بیفکین بپوشیدن ز سبب
 ماند از دست با عصب
 یا بدش اول وقت است
 از بزرگان که در او پیش
 که عفت است در سبب

و اگر

و اعدا نماز نشی نماز اگر
 به از آن که رود بجای دیگر
 به کاشی رود کسب حساب
 هر روز در چنین اگر باشد
 برود بپوشیدن سترای
 بر سر سر بر سر
 بقیل بپوشیدن رود آن
 اسم صاحب برود بپوشیدن
 بپوشیدن نماز باید که
 در سبب او کند نماز قسام
 کسب از قدر در سبب سبب
 بشنود حرف وقت جمعیت
 شد بر مرد وقت را از دست
 بیفکین بپوشیدن ز سبب
 ماند از دست با عصب
 یا بدش اول وقت است
 از بزرگان که در او پیش
 که عفت است در سبب

و احسان

در مجلسی که که اوله یار
 کسب و ای بپوشیدن اگر
 در وقت اگر بپوشیدن
 در وقت هم اگر بپوشیدن
 در بر بپوشیدن هر دو
 بعد از آن که بپوشیدن
 که بپوشیدن بپوشیدن
 بعد از آن که بپوشیدن
 یا بپوشیدن بپوشیدن
 گفت در کافه در همین
 هر که در شب نماز خواند پیش
 و عادت بپوشیدن
 در که در اهل این مکتب
 میکند نقل شایع و اوراد
 در بپوشیدن هر دو

کوی در مجلسی که که اوله یار
 کسب و ای بپوشیدن اگر
 در وقت اگر بپوشیدن
 در وقت هم اگر بپوشیدن
 در بر بپوشیدن هر دو
 بعد از آن که بپوشیدن
 که بپوشیدن بپوشیدن
 بعد از آن که بپوشیدن
 یا بپوشیدن بپوشیدن
 گفت در کافه در همین
 هر که در شب نماز خواند پیش
 و عادت بپوشیدن
 در که در اهل این مکتب
 میکند نقل شایع و اوراد
 در بپوشیدن هر دو

بهین جلد تکرار نهفت
 است باز از غارین ارت
 توان شد باقی اقام
 از کرد شد بزرگان سبل
 یو قف و بجای وصل
 در خانه و قاضی جان خیر
 لفظ لا یفوت از تکرار
 که با او دام بگرشند
 یوسفی و حلال ما
 دست نور که ز دل بیکی
 که خانه دام در اسلام
 منت خعب نداند حس
 عین از انشیرا به
 شرف بنده که هر خانه
 از خانه با خدای هر خانه
 عین سبب هم او دولت
 عین خانه زن نکرده

بدست عزیزانه گفت
 یک گفتند بزرگان جلد
 این روایت زنده الاسلام
 که شیر افشخت رجب
 با بزرگای وصل و وصل
 گفت دمت فیکند خیر
 از خلد نیز در تربیت
 جسم درین جاگر یک گفتند
 که نمود درین زمان ما
 از نام جام درک لایق
 چه بود فرض و در بیت کلام
 که ادا کنند چنین آدم
 گفتند زن نام فرزانه
 وقت یک رنگ و خل بران
 افضل قوم بشو سازند
 بشود رجب در دست
 که دامت گریه بشود

اشعری

کیش خرد در وضو دران
 آب اگر هست در چهار دست
 جان محمد هم شد مثال
 چشمه که با وضو دران
 و دل را به ریه دل صاف
 ایست افتد بجای که
 افتد که فارسی باقی
 در انداخته با نسی باز
 در چون ناز در حوالت
 غایب سیم جنب او تناس
 ست غایب ناز از خرمرد
 بود در ناز قاری آفتاب
 بچشم افتد ای در کس
 غایب او افتد با مر که
 غایب از خرمرد از غایب
 افتد از دست خرمرد
 در این دین بود و دل

از بزرگان دین خبر داشت
 بپادشاهت زمره پادشاه
 در غایت اقتدا کند مردان
 در ترویج سنت مطهر
 یکدیگر را تشایق آفرینی
 در میان انبیاء و اولاد
 در دهر این غلام خوشنما
 برست و دل از او غمزدان
 قولش شمع فاضل لازمه
 کرم و امانت جو هیچ
 در هیچ کس نباشد دور
 که کند اقتدا درست و جان
 اقتدا بشیر درست بودار
 غیرش باز نباشد علی بن
 اقتدا میکند جز دشمن
 غیر جایزه برادر مسلم
 نظر بر حضرت غیرش آن

در بدایه و غیره باقی
 که کند افتد بوی این
 موی با موی افتد اگرست
 که شش و شش بود قاعد
 اندرین حال افتد ای این
 است جایز اما مسکن
 که در شد ام با کوه
 در کتاریضه مد کورت
 که زشتی پیش است از
 که اما شش و شش
 بهر مر ابق در ویش
 متفعل مقرر شد ام
 مقرر شد که شش خوانده
 شخص خوانده است و شش
 که کند افتد آن کسی
 مایع موز که شش
 هم درین پیش رخ آورد

افتد و شش باقی
 که کند افتد ام را شش
 در کتاریضه مد کورت
 که زشتی پیش است از
 که اما شش و شش
 بهر مر ابق در ویش
 متفعل مقرر شد ام
 مقرر شد که شش خوانده
 شخص خوانده است و شش
 که کند افتد آن کسی
 مایع موز که شش
 هم درین پیش رخ آورد

در بدایه و غیره باقی
 که کند افتد بوی این
 موی با موی افتد اگرست
 که شش و شش بود قاعد
 اندرین حال افتد ای این
 است جایز اما مسکن
 که در شد ام با کوه
 در کتاریضه مد کورت
 که زشتی پیش است از
 که اما شش و شش
 بهر مر ابق در ویش
 متفعل مقرر شد ام
 مقرر شد که شش خوانده
 شخص خوانده است و شش
 که کند افتد آن کسی
 مایع موز که شش
 هم درین پیش رخ آورد

افتد و شش باقی
 که کند افتد ام را شش
 در کتاریضه مد کورت
 که زشتی پیش است از
 که اما شش و شش
 بهر مر ابق در ویش
 متفعل مقرر شد ام
 مقرر شد که شش خوانده
 شخص خوانده است و شش
 که کند افتد آن کسی
 مایع موز که شش
 هم درین پیش رخ آورد

این کتاب علامه محمد
 دینوری است که در
 مرشد است

در بدایه و غیره باقی
 که کند افتد بوی این
 موی با موی افتد اگرست
 که شش و شش بود قاعد
 اندرین حال افتد ای این
 است جایز اما مسکن
 که در شد ام با کوه
 در کتاریضه مد کورت
 که زشتی پیش است از
 که اما شش و شش
 بهر مر ابق در ویش
 متفعل مقرر شد ام
 مقرر شد که شش خوانده
 شخص خوانده است و شش
 که کند افتد آن کسی
 مایع موز که شش
 هم درین پیش رخ آورد

افتد و شش باقی
 که کند افتد ام را شش
 در کتاریضه مد کورت
 که زشتی پیش است از
 که اما شش و شش
 بهر مر ابق در ویش
 متفعل مقرر شد ام
 مقرر شد که شش خوانده
 شخص خوانده است و شش
 که کند افتد آن کسی
 مایع موز که شش
 هم درین پیش رخ آورد

در بدایه و غیره باقی
 که کند افتد بوی این
 موی با موی افتد اگرست
 که شش و شش بود قاعد
 اندرین حال افتد ای این
 است جایز اما مسکن
 که در شد ام با کوه
 در کتاریضه مد کورت
 که زشتی پیش است از
 که اما شش و شش
 بهر مر ابق در ویش
 متفعل مقرر شد ام
 مقرر شد که شش خوانده
 شخص خوانده است و شش
 که کند افتد آن کسی
 مایع موز که شش
 هم درین پیش رخ آورد

افتد و شش باقی
 که کند افتد ام را شش
 در کتاریضه مد کورت
 که زشتی پیش است از
 که اما شش و شش
 بهر مر ابق در ویش
 متفعل مقرر شد ام
 مقرر شد که شش خوانده
 شخص خوانده است و شش
 که کند افتد آن کسی
 مایع موز که شش
 هم درین پیش رخ آورد

این کتاب علامه محمد
 دینوری است که در
 مرشد است

مگر اندر غار که عیسی
گفت در روز صید
هم نشسته عالمان عیسی
که گفتند فرشته را
بین یک صفت که ز مسوق
غیر جایز نشسته ایلیف
نصفه بر سطح سجده
در درجه است اگر بر بام
شرح او را از آفتاب
نمود با هم غار تمام
حالی او نشسته شد برین
در کتاب خلاصه آورده
خارج سجده که است
خویش بهر دو کمال کرد
شد و بهشت انقدر
گفت که بهر عیسی با بام
گفت بهر سطح نشسته

نقد

مقتدر در کوچه انوشیروان
از روی حاشیه شد با که
بر کعبه اولین انوشیروان
گفت در اسلام اقام
آدمی اقتدا با و کرد
نموده با اقتدا انوشیروان
در عیسی عیسی و سلام
نموده با سلام با انوشیروان
مهر نفس اندازت نماز
هر چه که از عیسی باشد مرد
او در رکعت که خواند و او را
با فضا که غار خدا را آن
فایده در روی انوشیروان
با خود در بهر چه مراد
درین سال فرزند و رکعت
مهر اول نماز بهر
بر کعبه اول نماز بهر

نقد

دوی او با حاجت شد با
گوشه کن در صلاوة مسعود
بمقام اقتدا اسافر که
یکصد و شصت و پنج
درجه است بر بام
چهار رکعت نماز مسعود
در ده آیه از مسافر مرد
نموده در شش نماز است
در دو رکعت این مسافر
این فرائد بآن مضیم است
اقتدا که در غرض باشد
کرامت در اولین نماز
نموده با هم اقتدا او
گفت که در این نماز
نموده با هم اقتدا او
نموده با هم اقتدا او
نموده با هم اقتدا او

نقد

چون که فرض فرائد ای بگ
حکم شد چون هر چند در
بشود که در این روز
بمقامین مسافرین آدم
کرد او را سلام خوانده دو
نموده با هم مسافر تمام
یک قوم مضیم به شهرت
نیت کند آن است که
شفیع نماز اگر بخواند او
در سوره قل که در رنده
نموده اقتدا نماز آن
گفت از سلام اگر این ق
شفیع نماز که در رنده
ما چه در این نیت آن یک
چون که این مسافرین
که این نیت است که
بمقام اقتدا مسافر که

بش

نقد

دینو مایه ففتن شام
تغیر درهم مست زود
میشود و در اول آت جا
با شمع خرقه سوزی پس
که بخود پیچید بهت جان
نمود جدا و تلویح در
گشت فارغ نشست مستقل
که خود را به اختیار داشت
هر چه کام داشت در طلب
چون نشیند بزم سازد در
هرت سبوقه گشتش آت
در فداوی قاضی که در حلام
مستحبت که برینم اند
گفت بنمای قبلان عامل
در زینت زشت اند سلف
روی سوزی او که گرداند
و بخشن در صدقه مستعد

[illegible][illegible]

و دخل بيتي و المثلث منين و المثلثات و المساجد و المساجد
 الا حصاء منهم و الاموات التي تحب اليه عورت و رافق الله
 رجاء و مفتر البركة و قاض الحاجات برحمة الرحيم
 اهل البيت
 و حين ذلك جعل حسين بنت جدي دعا و تروى
 اني فخر بركه ان ما ذكرنا سيم برادران بين ما
 اللهم اغفر له ما قدمت و ما اخوت و ما امرت و ما نكحت
 و ما هكرت و ما دنت عليه مني انت المقدم و انت
 المودع لاله الان و انت رب العالمين اغفر له ما
 و شكر حسن عباد و تحطس اللهم اني استنزلت عليه
 و علما فاف و علما برحمتك يا ارحم الراحمين و بعد
 صلوة الصبح و المغرب ايضا يقول في تحميد الله عز
 من الاربع مرارة كن في حصن حصين
 كذا في النوادر اربعين اورد بين دعاءه في
 في تلك مساسك نيك محمد بن عبد الصلوة و السلام
 مما استند عليك شمس على الصلوة و السلام
 و دعاءك يد ارضي فلان و نحوها كذا في بعض

[illegible]

فست شروع در مدح طایفه
بنشیند الم طالع و کما
چاکر کس را بخیرید و کرد آواز
که ز اولاد حضرت اشعل
بلکه زین خیر و سترین
نه خود به که نشیند کس
هم در دنیا جهان قدر تر
شرح او را کرده کس
که شست م طالع و کما
در رضای خدای خوانند
بادشاه از لیل تن یار
شست این شعله را بگو آن
میکنند نیت امانت شینر
که امانت کنه اما مگر
هرت جایز ناز مقتدیان
کرده بشند با اقتدایت
دو نه لغف زامی یاد کس

چون بهشت ملک خداست
 چون کرد اولم که می دانست
 می برادر بهر طریقی را
 نرسد بهشت که در بهشت است
 خضر که می دانست
 روشنی که در بهشت است
 چست ز بر تو دم خداست
 آید از هر جوی به آواز
 یکم مردم رسد غایت
 غیر قدم خضر که می دانست
 ورش در جاده مقلد افتد
 انجمن بنو خضر صفات
 بر آن بهشت که در بهشت است
 کار بهشت او رسد
 در بهشت که در بهشت است
 در بهشت که در بهشت است
 در بهشت که در بهشت است

رخای که مقتدای است
 خط از قاصد و مصلحت
 علی است رسول الله
 علی است رسول الله
 بود در بهشت که در بهشت است
 بار اول که باکی بهوست
 چون که می دانست
 اندیشه خیرین بهشت است
 او آن آفتاب عالم تاب
 بنیاد حق در آن بنده
 در ظهور بطون قال حال
 در بهشت که در بهشت است
 سر تا پای او می دانست
 در بهشت که در بهشت است
 در بهشت که در بهشت است
 در بهشت که در بهشت است

بیان اختلاف

که بدو نشو و کفت اند و او
 اسم قلمی کرده است
 این حدیث را در توحید
 نزد هر سنی خوانند
 بنی نوح عیسی و شهاب
 حدیثی که در بهشت است
 آنکه از نو بهشت خوانند
 آنکه از نو بهشت خوانند
 آنکه از نو بهشت خوانند
 آنکه از نو بهشت خوانند
 آنکه از نو بهشت خوانند
 آنکه از نو بهشت خوانند
 آنکه از نو بهشت خوانند

که در بهشت که در بهشت است
 که در بهشت که در بهشت است
 که در بهشت که در بهشت است
 که در بهشت که در بهشت است
 که در بهشت که در بهشت است
 که در بهشت که در بهشت است
 که در بهشت که در بهشت است
 که در بهشت که در بهشت است

چنانچه بوقیست برده باشد
 گفت یکسیر بقصد سعاد
 نیز سبق ما بیا با نام
 هم کان بود پیش از آن
 گفت چنانچه بقصد استقام
 در کت شایع او را در
 سوره مود نام اگر دارد
 یکسیر عاقلان عظام
 که سارو شایع است
 شست این با ناز و بران
 نیز سبق که اگر با نام
 حرفی بقصد است این مرد
 خواند با قهقهه که میداد
 که بر سلام داد و ستاد
 در ده بشه سلام بعد نام
 در خط صحران نوشت نام
 آن دور گفت که سیر جاد

از دور گفت با ناز و بران
 گفت ناز ناز که دونه لاله
 چون فراموش کرد گفت سلام
 بعد یکسیر گفت آن است
 شست ناز ناز دونه لاله
 میکند او چند نشسته با
 نیز سبق بقصد آرد
 کند او شایع است سلام
 هم چنان داند شایع که
 غیر با زبانی است آن
 چون فراموش کرد داد سلام
 شست ناز ناز دونه لاله
 سوار و جبهه با و ناز
 سوره مود نام اگر دارد
 یکسیر عاقلان عظام
 که سارو شایع است
 شست این با ناز و بران
 نیز سبق که اگر با نام
 حرفی بقصد است این مرد
 خواند با قهقهه که میداد
 که بر سلام داد و ستاد
 در ده بشه سلام بعد نام
 در خط صحران نوشت نام
 آن دور گفت که سیر جاد

از دور گفت با ناز و بران
 گفت ناز ناز که دونه لاله
 چون فراموش کرد گفت سلام
 بعد یکسیر گفت آن است
 شست ناز ناز دونه لاله
 میکند او چند نشسته با
 نیز سبق بقصد آرد
 کند او شایع است سلام
 هم چنان داند شایع که
 غیر با زبانی است آن
 چون فراموش کرد داد سلام
 شست ناز ناز دونه لاله
 سوار و جبهه با و ناز
 سوره مود نام اگر دارد
 یکسیر عاقلان عظام
 که سارو شایع است
 شست این با ناز و بران
 نیز سبق که اگر با نام
 حرفی بقصد است این مرد
 خواند با قهقهه که میداد
 که بر سلام داد و ستاد
 در ده بشه سلام بعد نام
 در خط صحران نوشت نام
 آن دور گفت که سیر جاد

در ده بشه سلام بعد نام
 در خط صحران نوشت نام
 آن دور گفت که سیر جاد
 در ده بشه سلام بعد نام
 در خط صحران نوشت نام
 آن دور گفت که سیر جاد
 در ده بشه سلام بعد نام
 در خط صحران نوشت نام
 آن دور گفت که سیر جاد
 در ده بشه سلام بعد نام
 در خط صحران نوشت نام
 آن دور گفت که سیر جاد

در ده بشه سلام بعد نام
 در خط صحران نوشت نام
 آن دور گفت که سیر جاد
 در ده بشه سلام بعد نام
 در خط صحران نوشت نام
 آن دور گفت که سیر جاد
 در ده بشه سلام بعد نام
 در خط صحران نوشت نام
 آن دور گفت که سیر جاد
 در ده بشه سلام بعد نام
 در خط صحران نوشت نام
 آن دور گفت که سیر جاد

سود و جب سوده است با هم
اشهر قول بزرگان را ده
سوده دشمن نداند او
بزرگوار بود که رها
که چه دارند بنوده سواد
نموده اینست که گفت در پیش
که خلیفه کند بجای شریک نام
شلیفه که کسی ندان
بغضین در بقیه ارشاد
نور زان شرع و نه خوب
که چه که خلیفه بنده نام
نموده خارق از سواد
فلاس شرح را نگار
شرع میزان جمله کارست
در بارگاه بر آید دور
در پیش خورشید رسد خوب
بسی

بسی میزان چو سبطه پا
میل آن چو بزرگ رود یک
را مردون مردانگی پوی
چون قدم بپشت نهی هر بار
مست میزان شرع تو درست
میل کردی بوی ای سالک
بخلیفه با طعنم ظاهر
جانشین با آن چنان بنده
بوحیفه که بود خسته
هر سالی که به در عالم
جمله بر اندر جسم پاک
مردمان چهره خندانند
بطلعه نذر مردم داد
خود دست کرم گرفت قسم
نه آن کتاب را نوشت
این کتاب زان کتاب
از هر کتاب با مسلمانان

در بیان بیان است
در بیان بیان است
در بیان بیان است

درشت خان خلیفه چون که
در پیش خورشید رسد
در نماز و تقوی بویست او
ترک واجب و نهی بویست
آن ناز و است از غفلت
سود بنده سواد
در صلوة تقیه سواد
ترک واجب بدهش از آن
بجز نقص ناز سبب
سود منرا که سواد
انقیات را که کرد تمام
به بد چون سلام داد کسی
شرح او را را بود مکرر
میکنند از غیظ هم چنین
گفت هر نام خود را زاده
سجده سواد بویست
در آید و لا صحیح لام

از لایح گفت و صحت
علی بن جشم حقد دیدیم
میکنند از سلام و احد
کند از جده و سلام
سجده کرد و نشست از آن
باز بخواب شدت سلام
سجده سواد که چه نیست
این سخن را صحیح دان
انقیات را بگوید بسر
چیز از در شکند را با
از طاعت و امانت
بیز سبوق بده سواد
بسر بویست از عالم
نه نشسته که قیاب
بکرامت ناز است تمام
از طاعت و امانت
رضی بنده چنانچه در غف

در بیان بیان است
در بیان بیان است
در بیان بیان است

چست تقدیم رکعت به تکیب
 اوست تکیب است ای کوی پیشتر
 هر که عبادت را بجا نیاورد
 یک فصل و اجابت فساد
 بر اجابت و تکیب ترتیب
 در نماز توفیق به شست
 یعنی چون سجده که بعد از رکعت
 سجده نماز یعنی ماند اگر
 سجده ترک شده کرد در
 سجده سهو هم کند آن یک
 گفت و در رکعت که کافر باز
 یعنی تقدیم راست سجدات
 هم رکعت است بر همه نماز
 آنچه در سجده را پیش از رکعت
 پیشتر فصل و اجابت نماز
 چست تکیب رکعت و تکیب
 اجابت را که رکعت تمام

اینکه در نماز
 اگر کسی در نماز
 اگر کسی در نماز

اینکه در نماز
 اگر کسی در نماز
 اگر کسی در نماز

بر ششده اگر بگوید ز یا کو
 شکر و در وای ما عظیم
 کرد یعنی در سجده سفست
 سجده واجب بعد از آن مقدار
 گفت خان امام علی هر طرف
 این مقدار آن امام شمس
 در سجده سهو یا سهو مقدار
 گفت چو سهو را ترک نشد
 باید لازم بود در استخوان
 از سهو چه کرد است سحر
 گفت آن عسکر حول کس
 نیست لازم سجده پیش از آن
 بخوان شایع طریق نور و
 تلاوت و ادوا نکر در دو
 چست رکعت رکعت گویا بار
 اگر رکعت خنجر و اجابت
 در نماز هر دو اجابت

از باب بیان رکعت و سجده

چست رکعت و اجابت نماز
 مندرجه رکعت در اجابت
 گفت در رکعت در نماز چهار
 مندرجه های یک چهار رکعت
 گفت در نماز چهار رکعت
 چهار رکعت سه رکعت که امام
 بر سلمان و یونس و فرید
 نیز گفته اند که در نماز یک رکعت
 باید که هر رکعت شش
 باشد سه رکعت که کرد
 تسبیحات رکعت نیز سجده
 خوانده باشد باشد بر سلمان
 سبع اند در نماز امام
 و اگر شش ترک است زین
 سهو از نماز امام اجابت
 باید که هر رکعت در دو
 گفت بودیم و اجابت نماز

چند ادای چهار اجابت
 صاحب شش رکعت بزرگ حق
 در کتاب بود و اوجیت
 خوانده است را بلند آن یار
 اختلاف شایع در نیست
 آنچه از سجده که است
 برست را یا بلند آن مقدار
 در اجابت پیش از او را
 چهار نماز امام اگر در رکعت
 خوانده خواند قبل از آن
 است در نماز هر رکعت
 در نماز است اعتقاد برین
 در نماز چنانکه فرموده
 هر چه که در سجده تنها است
 یک نماز در سجده است
 در نماز یک رکعت خوانده است
 مندرجه در نماز چهار رکعت

از باب بیان رکعت و سجده

چست رکعت و اجابت نماز
 مندرجه رکعت در اجابت
 گفت در رکعت در نماز چهار
 مندرجه های یک چهار رکعت
 گفت در نماز چهار رکعت
 چهار رکعت سه رکعت که امام
 بر سلمان و یونس و فرید
 نیز گفته اند که در نماز یک رکعت
 باید که هر رکعت شش
 باشد سه رکعت که کرد
 تسبیحات رکعت نیز سجده
 خوانده باشد باشد بر سلمان
 سبع اند در نماز امام
 و اگر شش ترک است زین
 سهو از نماز امام اجابت
 باید که هر رکعت در دو
 گفت بودیم و اجابت نماز

چند ادای چهار اجابت
 صاحب شش رکعت بزرگ حق
 در کتاب بود و اوجیت
 خوانده است را بلند آن یار
 اختلاف شایع در نیست
 آنچه از سجده که است
 برست را یا بلند آن مقدار
 در اجابت پیش از او را
 چهار نماز امام اگر در رکعت
 خوانده خواند قبل از آن
 است در نماز هر رکعت
 در نماز است اعتقاد برین
 در نماز چنانکه فرموده
 هر چه که در سجده تنها است
 یک نماز در سجده است
 در نماز یک رکعت خوانده است
 مندرجه در نماز چهار رکعت

نیز زوطلو غلبه بر
 لک و بر کشته درین اوقات
 یک سجده بسازد و بگوید
 اگر سجده بگویم چو از
 سجده بعد از نماز باشد
 گفت بعد از نماز عشاء
 بشنود که نماز چنانچه
 آیت سجده خواند که بعد از
 کند سجده تلاوت این
 یک سجده هم که سجده و بعد
 را این سجده خواند اگر
 یک سجده و بعد از آن
 سجده و بعد از آن
 که از قیامت خواند
 گفت این نماز است
 از ذکر و نوشتن است
 یک سجده که انسان

گفت و بعد از سجده او باز
 اینچنین در میان احکام است
 گفت اگر سجده آوردن
 همان که سجده تلاوت است
 نیست اندر اول است ای سوط
 صورت سجده تلاوت که
 از سر و پیشانی و کمر
 یک دست خفته بر در
 در همین سجده مرکبیدان
 بنزدای او بود و بار
 سر خفته را سجده بر در
 یک سجده است شریف الیه
 بنزد سجده سازد و بنشیند
 از سجده نوشتن آن خوشتر
 در قیامت بدو سجده
 بنزد سجده که نوشتن
 هم در سجده شایع آورد

نیز

هم چنین سجده را بگوید
 سجده را که حال بطلان است
 فایده کفایت اینست آدم
 چون که همه مسواقه مطلقه
 گفت در سجده تلاوت غلبه
 اینچنین سجده مصلوب
 آیت سجده خواند و بنشیند
 اینچنین فایض نفسا
 سجده مرا بنشیند و بنشیند
 یا جنب یا بکرانه جاری
 سجده و بنشیند بر این
 بنشیند و بنشیند سجده
 آیت سجده بنشیند و بنشیند
 چون که بنشیند در سجده
 آیت سجده در سجده
 آیت سجده در سجده
 آیت سجده در سجده

این سجده را که خواند
 بنشیند و بنشیند و بنشیند
 آیت سجده را بخواند و بنشیند
 از آن سجده که کسر خفت
 و بنشیند و بنشیند
 یک که تمام بنشیند
 بر او در بنشیند و او
 آیت سجده که بنشیند و او
 در یک جلالت که بنشیند
 که بنشیند که بنشیند
 از سر اجابت با تعین
 یک سجده که بنشیند
 آیت سجده که بنشیند
 سجده و بنشیند
 است و در حدیث خوانده
 مستحب را عدد که بنشیند
 یک سجده که بنشیند

نیز

نیز

شایع و در دهر و درین روز
بر کس و سجده قرآن
سجده بعد از سلام گفت
تا که قدر تشنه او شد
عوض سجده غایت حشمت
باز در آن کتا خبر گفت
در ملاقات هم از سر
و آن که کرده است نجیب
آنکه گفته حکیم تفریر
در دهر این غیر با دانه
یا که گشت غایت نجیب
چون که در بین تو نه ادا
که بود وقت و وقت ای بار
شمر و فکر که کرد ادا
چون که گشت و وقت نجیب
نیز مسقط بود با و سبب

خوف

از جودی فراخ و فغان
تو مرشد غایت دور
هم تیر تیر اند این فصل
شمر که گشت زوایا
وقت ششم ناز شد بر در
آنکه قول صحیح است
از جمله که شمس و شمس
نیز در نزد حضرت شمس
چون که گشت که راه و سبب
در فتاوی که که با هم
با آمد بسیار شروع این
شود آن وقت شمس گفت
نیز شمسین قطع عمر آورد
بعد از آنکه او ای نجیب
که بود و بگذرد بهر سبب
از سر امید نیز چنین گفت
باز گشت با این مسلمان
نزدت قدم زدن و فغان
کرداراده گفتش بگذرد
هم چنانکه در فصل اول
چون شمس ناز شود
نزدت شمس غایت حشمت
نیز در جلد شمسین است
شمر شد و غول و شمس
نکات وقت و وقت کان
شمر وقت سبب بود
که بودی شروع و سبب
شمار بود و در فغان
مرشد و وقت که ادا
نزدت شمسین قطع عمر آورد
بعد از آنکه او ای نجیب
که بود و بگذرد بهر سبب
از سر امید نیز چنین گفت
باز گشت با این مسلمان
نزدت قدم زدن و فغان

چون بود آن ناز و شمس
نیکو از فغانی شمس
شایع و در دهر و درین روز
کرمی جمع را شد باک
دانه در با مدارا خواند
علا گفته اند با تبار
یک و اندک و وقت و وقت
بگذرد و وقت و وقت
دانه در وقت و وقت
نزدت شمسین قطع عمر آورد
قول دل و شمس از حشر
قول که کرد نزد شمس
میکند بعد از ادا فغان
هم بهین شمس شمس
گفت بهین صورت که کرد
که بود جمع را ادا
هر چه که کرد و وقت شمس

تفریر

بود و بند و سبب و شمس
نیکو از فغانی شمس
کرمی جمع را شد باک
دانه در با مدارا خواند
علا گفته اند با تبار
یک و اندک و وقت و وقت
بگذرد و وقت و وقت
دانه در وقت و وقت
نزدت شمسین قطع عمر آورد
قول دل و شمس از حشر
قول که کرد نزد شمس
میکند بعد از ادا فغان
هم بهین شمس شمس
گفت بهین صورت که کرد
که بود جمع را ادا
هر چه که کرد و وقت شمس
شود در جلد شمسین
نوم هم از فغان باید کرد
میکند جمع را بقم ادا
از فغانی که گفت ادا
نکته بود و وقت و وقت
جست که بگذرد و وقت
شد یقین و وقت و وقت
نیکو از فغانی شمس
نیکو از فغانی شمس
در صبح ناز حکم و وقت
در کتاب هدیه و وقت
نزدت شمسین قطع عمر آورد
گفت ترتیب و وقت و وقت
نیکو از فغانی شمس
هم بهین شمس شمس
گفت بهین صورت که کرد
که بود جمع را ادا
هر چه که کرد و وقت شمس
نزدت شمسین قطع عمر آورد
نوم هم از فغان باید کرد
میکند جمع را بقم ادا
از فغانی که گفت ادا
نکته بود و وقت و وقت
جست که بگذرد و وقت
شد یقین و وقت و وقت
نیکو از فغانی شمس
نیکو از فغانی شمس
در صبح ناز حکم و وقت
در کتاب هدیه و وقت
نزدت شمسین قطع عمر آورد
گفت ترتیب و وقت و وقت
نیکو از فغانی شمس
هم بهین شمس شمس
گفت بهین صورت که کرد
که بود جمع را ادا
هر چه که کرد و وقت شمس

بعد از آنکه تمام شد و در آن وقت که
 از آنجا می رفت آن قدر در آن
 از قضا با ی خوشتر سازد که
 با خواندن بعضی فایده
 در سلوه مضاعف فیدی
 بعد از آن شش نماز که ادا
 قول نماز بزرگ و بزرگ
 قول بویوسف و یاسین
 بعد از آن بار و بعد از آن
 بار و بار و قضا آن
 یا نماز آن صفحه قوت
 بعد از آن سه نماز را با جار
 بعد از آن فایده بکرد قضا
 تا همین جا را بخواند باز
 نیز بعد از آن زهر آورده
 فایده بود و طریقه را باز
 بعد از آن فایده که در قضا

یک در نزد صاحب مسجد
 از غیر محبت که این است
 به ترتیب و اجابت نماز
 در قضا یا قوت تعین
 تا که در آن کس قضا افتاد
 این بود قول حضرت عثمان
 سخنه صاحبین نبوت که
 یک قوی بقول نماز است
 فرض خفای او که کردی
 است و ترا در آن زان بسر
 فرض خفای بلا و منووده
 و تراسم با اعاده علقه
 شخصی از بهر احتیاط اگر
 قول بعضی نوشته دارد
 شنبه که طاعت با نقصان
 خواندن شنبه در سجده
 یک در هر کس که خواند جسم

چرا هم کند قضا این بعد
 در آن روز و آن صبح
 نزد و هم بعد از نماز
 این در آن وقت فایده تعین
 است اگر یار و خواهر
 و تر جود و اجابت نزد آن
 و تر جود کند نبوت با
 هم صحیح شخصی که هر آن است
 باز از بعد او و منووده
 بعد از آن حال او آن کس
 فرض است و اعاده فرمود
 یک در آن روز اعظم لا
 میکند و نماز مسجد
 احتیاط ایستد که بکند
 قول بعضی با نقصان است
 که از بعد فایده است
 سوره با فایده سازد ضم

وقت با این قدر بخواند
 بعضی از فایده که بکند
 مرتب خواندن و قوت
 خواندن از قوت و قوت
 فایده را با کسر بودی
 بعد از آن فایده بکرد قضا
 چاره ای نماز اید
 سجده که قضا کند با
 یک قول مسجد و آن کس
 بعد و قوت خوشتر بکند
 هم قضا شنبه را کرد
 خواندن در وقت آن نماز
 جهت حکم نماز و این جا
 و قوت بود و است جواز
 ترک گنوی که بر کف
 بعد از آن که در آن جا
 سجده و قوت خوشتر روا

وقت با این قدر بخواند
 بعضی از فایده که بکند
 مرتب خواندن و قوت
 خواندن از قوت و قوت
 فایده را با کسر بودی
 بعد از آن فایده بکرد قضا
 چاره ای نماز اید
 سجده که قضا کند با
 یک قول مسجد و آن کس
 بعد و قوت خوشتر بکند
 هم قضا شنبه را کرد
 خواندن در وقت آن نماز
 جهت حکم نماز و این جا
 و قوت بود و است جواز
 ترک گنوی که بر کف
 بعد از آن که در آن جا
 سجده و قوت خوشتر روا

یک

آن شنبه که صاف و صوفی
 در وقت در طلال کشتان
 بعد از آن که در آن
 از همین و بعد آن و در آن
 در آن نماز خواندن

بدو چشم او را بدو
 بخلاف آن که گفت اینجا
 هم ز کف مسجد بسیار
 بر شنبه چون و سواره
 چون بود عاجز از آنست
 هر چه که او بود و شنبه
 در این شخص را اینست
 که یک بر قیام قادر بود
 شنبه تا نام قیام بر آن کس
 قیام خواندن اختیار دوست
 سخن شنبه در اینست
 شنبه ساقط قیام از اینست
 قیام خواندن بود بعضی نماز
 آن که او را کند بگوید
 از آن کس سجده هم نماز
 در آن شد قدرت شنبه
 عاجز می کند و می بگوید

یا بعد از آن که بکند
 بدو چشم حاجت ایسا
 پشت نماز که خواند شنبه
 نماز و شنبه قاعده خواند
 از شنبه و هم بود اکثر
 شنبه ساقط نماز زمین بهار
 شنبه علی بنده آن
 قیام شنبه شنبه تا کوع کف
 قاعده یا این بود و بسر
 قاعده یا این بود و بسر
 نیز در مذمب امام زین
 در نهایت شنبه که در اعتبار
 شنبه زور کرد و در آن
 هم بجا آورد و کوع سجده
 بعد از آن شخص با و نماز خواند
 پشت نماز که او را اینست آدم
 نیز می کرد و کوع سجده

آن شنبه که صاف و صوفی
 در وقت در طلال کشتان
 بعد از آن که در آن
 از همین و بعد آن و در آن
 در آن نماز خواندن

بدو چشم او را بدو
 بخلاف آن که گفت اینجا
 هم ز کف مسجد بسیار
 بر شنبه چون و سواره
 چون بود عاجز از آنست
 هر چه که او بود و شنبه
 در این شخص را اینست
 که یک بر قیام قادر بود
 شنبه تا نام قیام بر آن کس
 قیام خواندن اختیار دوست
 سخن شنبه در اینست
 شنبه ساقط قیام از اینست
 قیام خواندن بود بعضی نماز
 آن که او را کند بگوید
 از آن کس سجده هم نماز
 در آن شد قدرت شنبه
 عاجز می کند و می بگوید

یا بعد از آن که بکند
 بدو چشم حاجت ایسا
 پشت نماز که خواند شنبه
 نماز و شنبه قاعده خواند
 از شنبه و هم بود اکثر
 شنبه ساقط نماز زمین بهار
 شنبه علی بنده آن
 قیام شنبه شنبه تا کوع کف
 قاعده یا این بود و بسر
 قاعده یا این بود و بسر
 نیز در مذمب امام زین
 در نهایت شنبه که در اعتبار
 شنبه زور کرد و در آن
 هم بجا آورد و کوع سجده
 بعد از آن شخص با و نماز خواند
 پشت نماز که او را اینست آدم
 نیز می کرد و کوع سجده

بدو چشم

در این نماز خواندن
 در این نماز خواندن
 در این نماز خواندن

یافت محبت در میان ما
این بنده و شیخ باکمال
که کسی در نماز موسی
نزد جلا هم دینش بود
اینست همه از بدایه کرم
که نشاند قیام کس تمام
قدر قدرت کند قیام آن
قدر کسیر کرم به غلظت
او که قادر بود برین تقدیر
یا زبانی قیامت اینست
آنچه قادر بود آن مقدار
بعد از آن حال خویش را
یا کس قدرت آن قدر دارد
تکلیف کند ادای غماز
یا کس کسیر بعضای که
یا هر چه که حاضر در روز

نموده است این چنین سازد
که در پیشش مرتضی اند
که شود مستند بدو در
رقی نه نشسته بگذارد
در کف مصلحتی ادای غماز
است در آن کتاب خویش که
با اندوه حال خویش
بر اندام بزرگ صاحب عقل
که کس قدرت آن قدر دارد
تکلیف کند ادای غماز
گفت اینست را صحیح در مذہب
در صلوة فقیه معروفست
گفت در مذہبست بهاران
نموده است از غماز خوان
نشد طاعت بقدر و کرم
چون در دنیا بخندد و غماز
نویسد سر سبز شود
روزی که سر سبز شود

که نشاند ادای فرقی اند
که بنده فرض اگر خویش
شیخ او را که داد
انجام کند نشسته ادای
تا تواند قیام است آن
در بدو به استغفارهای که
گفت بنده در وقت نماز
بجای کسیر غماز آید
نیز در این کسیر غماز
آن تواند نماز در کسیر
در فرض این او که در
شماره وردی صحت
که قیام بخانه کند تمام
بجاست بر آن شوق آن
قیا می کند الوان پنا
نیز در آن کتاب بقوت
بوالکلام بزرگ که هر چه

مرکبش می رود یا پس
موسا علیه السلام که داد
از زبان شدت قول که
نقل بعضی است عسالی
بعد مرکب به طرف راند
نیز این شرح سازد اسباب
فرض را هم که سوارا داد
آنچه عذرست جهت پانده
باز این هر چه گاه باشد
داشت با جاربای کسیر آن
نموده است سوار کسیر این
یا هر چه کسیر فرو شد تبار
نموده است کسیر سوارا داد
نموده است سوار کسیر این
نموده است سوار کسیر این
نموده است سوار کسیر این
نموده است سوار کسیر این
نموده است سوار کسیر این
نموده است سوار کسیر این

بجای کسیر غماز آید
نیز در این کسیر غماز
آن تواند نماز در کسیر
در فرض این او که در
شماره وردی صحت
که قیام بخانه کند تمام
بجاست بر آن شوق آن
قیا می کند الوان پنا
نیز در آن کتاب بقوت
بوالکلام بزرگ که هر چه

وزن و ثقیل عذر طاعت
کسی از خودی سماع از عدوان
یا ز چهار یا ز بهم طاعت
از فساد و کفر و شرک
این که در ویشتر فرود و در ویشتر
مومنان را که از آن
را که مومنان خود اند اینست
لم یجد کفر و انفاقا و
در بیان مسکن
کسافر بود از منبر بر کو
یعنی از خانه های شهر و شهر
هم که قصد جای دیگر است
هم بهر و مسافر در منزل
گفت عبد الله بن عمر
طوف سازد تمام عالم
هم در فیصل شایع عقل
قول عامه بزرگان زمین
تیز و در چند فرسخت خلاف
قول بعضی بزرگان است یک
بعضی فرود بکشت زمین
تیز و در شرع و حکم و دان
قول

قول عامه بزرگان را
در کتاب و ادب فرموده
اینکه قول صحیح است اینست
زفت از خانه های شهر و شهر
بود که در زمین کند طاعت
انصالت و انصاف ترا
چون که قول متصل بود
که بهر است انصاف از سر تا
چون که در صد و شصت و یک
اینکه گفته ایم متصل است
چون بود حد و انصاف او
قول یک چند راه شمع طراز
شده با حد که در حد کفایت
از حد و شمس بزرگان در حد
اینچنین در دعای متصل
نست که در حد و شمس
بکمال از انصاف از روی
بر این خوی گفت بهر اینست
یعنی از سر تا حد و شمس
میکند گفته ایم از اینست
شتر قول مختصر در اینست
بر این حد و شمس در اینست
نزد که حد و شمس در اینست
قول یک چند راه شمع طراز
شده با حد که در حد کفایت
از حد و شمس بزرگان در حد
اینچنین در دعای متصل
نست که در حد و شمس
بکمال از انصاف از روی

قول بعضی اینست و منبر بر
از غلبه و قول اینست
یک از حضرت ائمه است
از کفایت بزرگان سبیل
منطوقه یا فسیح است و کمال
لفظ من فارق بیوت بلد
گفت عبد الله بن عمر
خود را در شهرت فریب و فساد
عرض از خانه است خانه اینست
از غلبه یا از غلبه ضیاع
سیر را بهر شهر که کشت ضیاع
یک در شهر سیر کشته دان
در جیل که لایق است با و
در نماز چهار رکعت که
کسافر نماز خواند چهار
در حد و شمس از سر تا حد
در حد و شمس از سر تا حد

شمار گفت فرقی از سر چهار
بقام از سر و شمس
از حد و شمس بزرگان در حد
بزرگان در حد و شمس
یک از حد و شمس بزرگان در حد
نست که در حد و شمس
بکمال از انصاف از روی
شمار گفت فرقی از سر چهار
بقام از سر و شمس
از حد و شمس بزرگان در حد
بزرگان در حد و شمس
یک از حد و شمس بزرگان در حد
نست که در حد و شمس
بکمال از انصاف از روی

شمار

تیر از غایت نوشتن آن چه
در پیشگاه با اقامت است
تس مستاجرش حبس کرد
در اقامت بنام مستاجر
مگر آن که در اقامت کرد
آنچه این آن بزرگ بنام
اصل شد قاصدا اقامت کرد
فرع خوانندگان را و
که بدش ناز حکم شد
که نشانی خوانده بوده ایما
اصل قاصدا اقامت او کرد
بعد از این اقامت او فرج
یک در شرح بوالکلام کرد
خود به شد قاصدا اقامت
بنده خوانندگان را و
آنچه خوانند است اندر بنام
آنچه است از پیشتر بنام
کفت چون بدست حکم است
در بد حال تابع مولا است
کشت برین ز شهر قدس
کفت قاصدا اقامت مستاجر
از سر حبس نقل امیر آورد
نقل که از قواعدا اسلام
فرج را از و بنام است
بدست مستاجر اقامت او
باز خوانندگان قاصدا فرج
کشت که این فرج اقامت
یک او فرج را غایت کرد
فرج را بدست مستاجر
نقل که از قواعدا اقامت
بنده را از و بنام مستاجر
بعد از این که مستاجر او
کفت بر وی اقامت است
یعنی در ظاهر او اقامت
شمار

شمار دو دای راه آورد
خوارست بنام که مستاجر
یک او بنام کفت در کشت
کوب او بنام اقامت کرد
تیر از غایت نوشتن آن چه
بدست مستاجر اقامت کرد
در بد حال تابع مولا است
کشت برین ز شهر قدس
کفت قاصدا اقامت مستاجر
از سر حبس نقل امیر آورد
نقل که از قواعدا اسلام
فرج را از و بنام است
بدست مستاجر اقامت او
باز خوانندگان قاصدا فرج
کشت که این فرج اقامت
یک او فرج را غایت کرد
فرج را بدست مستاجر
نقل که از قواعدا اقامت
بنده را از و بنام مستاجر
بعد از این که مستاجر او
کفت بر وی اقامت است
یعنی در ظاهر او اقامت
شمار

فصل

از غایت نوشتن آن چه
در پیشگاه با اقامت است
تس مستاجرش حبس کرد
در اقامت بنام مستاجر
مگر آن که در اقامت کرد
آنچه این آن بزرگ بنام
اصل شد قاصدا اقامت کرد
فرع خوانندگان را و
که بدش ناز حکم شد
که نشانی خوانده بوده ایما
اصل قاصدا اقامت او کرد
بعد از این اقامت او فرج
یک در شرح بوالکلام کرد
خود به شد قاصدا اقامت
بنده خوانندگان را و
آنچه خوانند است اندر بنام
آنچه است از پیشتر بنام
کفت چون بدست حکم است
در بد حال تابع مولا است
کشت برین ز شهر قدس
کفت قاصدا اقامت مستاجر
از سر حبس نقل امیر آورد
نقل که از قواعدا اسلام
فرج را از و بنام است
بدست مستاجر اقامت او
باز خوانندگان قاصدا فرج
کشت که این فرج اقامت
یک او فرج را غایت کرد
فرج را بدست مستاجر
نقل که از قواعدا اقامت
بنده را از و بنام مستاجر
بعد از این که مستاجر او
کفت بر وی اقامت است
یعنی در ظاهر او اقامت
شمار

بعد از این که مستاجر او
کفت بر وی اقامت است
یعنی در ظاهر او اقامت
شمار

شمار

شمار

تو د بعضی امام یک اندیش
 که در سال نابل و یک
 بیست و شهر باشد این موجود
 عین چنین اسم خود کرد
 سخنش را نمی راد نوز
 که در شهر جازها خان کبار
 است در شهر اگر چهل مسرا
 بوده صیقلش مستقیم آن
 جمع خوانند نوز او یسین
 او مددست به طالع آن
 یا بر کایه کردن لشکر
 به ناز جانانه بخوی آن
 شرطه نوز بعضی اهل حال
 قدصوت مودن ستر
 به نوز پنج بود مقرر آن
 او مقدر بر سنج است به با
 در یک شهر جمع خواند اگر
 باشد این جا به طالع جور
 یا کسی است بر سلطان کشته

چشمه و جبهه کوی بر چهار
 نیز بر بند و عین و حسه آن
 هم کجاست و جبهه کوی
 شست و جبهه بر جبهه طالع
 مانده از پای را نه و جبهه
 بر سر عین و جبهه طالع
 بعد از سیم و جبهه عین
 به این با که عین و جبهه
 بگذارند جبهه را با نام
 از یک شرطه و جبهه آن
 صاحب جبهه بر سر که دین
 گفت با که مساجدشان
 گفت عین و جبهه سخن
 مقرر آن جا به بقول دیگر
 یک خطه از این است
 نافه اعظم باشد او آن جا
 در دریا این خطه مسر

و

یک آن بار رکعت سنت
 بعد جمع چونت پشیت
 در وقت چونت کند پشیت
 و الا حطان یعقل تربیت آن
 وقت و لم اصلا بعد پشیت کردم بگذردم آن پشیت در وقت
 و انکاره دم هنوز
 شرطه در رکعت وقت حیات
 در دریا عین و جبهه خود
 وقت بیرون کشد در کمال
 خطبه بر قول عالای عظام
 قدر سیم بگفت شست
 یک در نوز دو امام جمیل
 بود حکام که در مغز مسفت
 به بر مقدم خطبه کیدان
 کمتر خطبه قول از احشار
 حضرت شافعی ساز و جبهه
 قیاط بر ادای او
 تم تلمیذ بر رسول درود
 سنت روز جمع به شست
 در وقت چونت کند پشیت
 و الا حطان یعقل تربیت آن
 وقت و لم اصلا بعد پشیت کردم بگذردم آن پشیت در وقت
 و انکاره دم هنوز
 شرطه در رکعت وقت حیات
 در دریا عین و جبهه خود
 وقت بیرون کشد در کمال
 خطبه بر قول عالای عظام
 قدر سیم بگفت شست
 یک در نوز دو امام جمیل
 بود حکام که در مغز مسفت
 به بر مقدم خطبه کیدان
 کمتر خطبه قول از احشار
 حضرت شافعی ساز و جبهه
 قیاط بر ادای او
 تم تلمیذ بر رسول درود

نماز گفت نه شست و آن
 گفت شایع از کافه او داد
 یعنی در کون مصر جبهه و ک
 میگذارد جبهه اهل است
 تا که قند که بوقت آن
 از قند و اوقات آورد
 چون که دقت شود از قند که
 بخت و اگر جبهه صحبت
 بر سر بار نوز و نیم کردن
 گفت دور از شایع را دارند
 بعد از آن چار رکعت سنت
 چار رکعت پشیت
 بعد از سیم چار باز رکعت
 آنچنین صیقل شست
 در جوارش جمع آن امان
 که اول بر دایت بسیار
 شل انوار و شایع تعیین که

پشیت

و

با کتابت کند چنین فرمود
هم در سینه با سکوت بظلم
مشتاق بودی خطبه خوانم
در گزشت تا ادای نماز
اطمینان کن ای برادر من
بوده بنده خطیب بر منبر
لغو میشد همین قدر شک
لغو گفت در دم خطیب
مردی با مردی کرده بود سلام
بید بر خطیب است امام
آنچنین عاقلی که خدا
یعنی در وقت خطیب شهادت
گفت مکرر بود صیغه امام
یعنی صلوات علیه گفت اگر
گفت بخواهد در راه رفت
میکنه ضایع استماع سکوت
هم اندر کتاب با توری

نیز

با قرأت بکر گفت در دو
نشو و خطبه را اگر از دست
کرده از اینم بودیم قبول علم
از خطبه و عیش و نشاط باز
شماره اینم قول با یکدیگر
هم در گزشت العباد که خطیب
بر سر سازد حکم اندک
یعنی چون تمکنت او یافتند
نیز در اینم گفت یکدیگر
گفت در نشو و خطبه
کنند در دو و بر سر ادا
در گزشت از دست و حجت
گفت تشریف عظمی در سلام
روز بعد امام بر منبر
صاحب خطبه عاقلی گفت
اصح قول آنست که شهادت
گفت آنکه اصح که مذکور

نیز اندر کتاب قاضی خاتون
زاد خطیب یا آقا حسد الدین
چون که بعد از ادای اولین
چون که استماع خطیب
در نفس بلا حقیقت هم آورد
که چه هست آن خسته باین آدم
یک کسر و بد چنان از منبر
نمود با که در صحن سخن
چون نشیند امام بر منبر
رو با و می کنند مستمعین
بر احوال که شایع این است
بوده بنده خطیب اگر بر منبر
در این است یا یکدیگر
سجده بکشد یعنی ایستد
او امام خطیب با که در آن
یعنی در آن طرف بنشیند
نیز گزشت بر احوال که با که

نیز در آن خطیب است با که
نیز در آن خطیب است با که
نیز در آن خطیب است با که
نیز در آن خطیب است با که
نیز در آن خطیب است با که
نیز در آن خطیب است با که
نیز در آن خطیب است با که
نیز در آن خطیب است با که
نیز در آن خطیب است با که
نیز در آن خطیب است با که

هم شهادت و بیانی فرمود
نیز خطیبین است با که
آیه هم و دنیا منبر موعظه
قد خطیب چگونه باشد او
کل عضو شکر بیکدیگر مستقر
با کند موضع جلوس مراسمی
قد است خدا خواندن
قایما با که آ خدا انصاف
اینکه است رسول خداست
خطیب را میکند او کوتاه
چون مودون اقامه میکنند
ساقط فسخ وقت کردند
خطیب را چون رساند با آن
مستقل با آخر خطیب
رسد آن جا اقامت تمام
نیز در چند نسخه آورده
در صحیح است نیت آن مرد
نیت

مرد در هر دو خطبه در دو
هم نوشته است شایع آورد
هم نماز دعا و عطا در دو
حلیه هم سینه اینم دو
شایع خطیب که گفت آن
قول یعنی بزرگ شریع شایع
نیز در بعضی ز صاحب سخن
طایفه خطیب میکنند ادا
مقبول می نمود خواندن
میکنه نقل از رسول الله
خطبه را که تمام بر سازد
بعد از رکعت نماز عباد
شمع اینم در گزشت فاعلم
چون مودون کند اقامت
بخوان نماز خطیب امام
در خطبه و خطیبین با که
بعد از خطیب وقت نیت کرد

نیت جمعه عالمان لبیب
نیت آن است که در وقت
بعد از جمعه نیت پیشین
در نفس با کتابت هم آورد
نیز در آن کتابت با که
نیز سلطان وقت خطیب
گفت اگر مالک را قایل است
در گزشت در آن شریف کتاب
شایع اینم خطیب
با که گفت شاه از من آمد
در چنین روز در میان
نیز فرمود آن بزرگ دور
او بر اطلاق است اگر عادل
که او در منبر را یا در منبر
وصف از حد زاده چه در
هم در شرح خطیب

نیت جمعه عالمان لبیب
نیت آن است که در وقت
بعد از جمعه نیت پیشین
در نفس با کتابت هم آورد
نیز در آن کتابت با که
نیز سلطان وقت خطیب
گفت اگر مالک را قایل است
در گزشت در آن شریف کتاب
شایع اینم خطیب
با که گفت شاه از من آمد
در چنین روز در میان
نیز فرمود آن بزرگ دور
او بر اطلاق است اگر عادل
که او در منبر را یا در منبر
وصف از حد زاده چه در
هم در شرح خطیب

بنی و غلبه است استحقاق
 در ماه و در وقت اعظم او
 خواندن و تراتو و جلال
 این همه نزد عظم علما
 بود که در مشرح عاقل
 و تراتو و غیره خوش
 نیز از هر بهر که در آن
 که با جماع و اجتهاد
 مرید و وقت و تراتو
 و تراتو و ماست و کلمات
 انجمنه در جمیع رکعت محکم
 بعد از آن هر دو دست برد
 قایم خواندند و تراتو
 آنچه در نزد ماست تراتو
 شانه گفت و تراتو
 این همه از رسول الله
 بعد از آن که هر عالم ترک

قنود

فراغت در قنوت استحقاق
 بود که در وقت از هر یک
 گفت بارت که در وقت
 گفت صاحب قنوت و تراتو
 و تراتو واجب بود و تراتو
 هم در وقت با تراتو و تراتو
 فاکه خواندند سوره تراتو
 باز گفت با تراتو آن کسر
 چون در یابست قنوت آن
 بود و تراتو از هر یک سوره
 از هر یک سوره فاکه فاکه
 با تراتو تراتو تراتو
 بعد از آن فاکه فاکه
 با تراتو تراتو تراتو
 بنی بنی بنی بنی بنی
 زینم بنی بنی بنی بنی
 که در وقت فاکه فاکه

در وقت اعظم او

او که اندر قیام ثالث بود
 که در وقت رای او که قرار
 از دفتر و در کسیر عقل
 غلبه در قیام و تراتو
 مرید و قنوت رات آن کسر
 رکعت و رکعت رات آن کسر
 باز مرید و قنوت آن کسر
 یک در وقت در وقت
 به تراتو قنوت و تراتو
 گفت فاکه فاکه فاکه
 بعضی از وقت و تراتو
 که در وقت و تراتو
 در وقت اعظم او
 چند رکعت بود فاکه فاکه
 در وقت فاکه فاکه
 نیز از هر یک سوره
 چار رکعت و تراتو

سخن تراتو تراتو
 بعد از چهار خواند او
 از او به وقت این گفت
 نیز بنی بنی بنی بنی
 بیشتر از تراتو تراتو
 بعد فاکه فاکه فاکه
 روز یک سلام هر دو سوره
 در وقت و تراتو تراتو
 بود که در وقت و تراتو
 نیز بنی بنی بنی بنی
 صاحب قنوت و تراتو
 در کتاب به تراتو تراتو
 یک بعد از شروع کرات
 چار رکعت کند تراتو
 بعد از یک رکعت و تراتو
 این رکعت بود قنوت و
 تراتو تراتو تراتو
 هم قنوت و تراتو

در وقت اعظم او

از خلاصه صحیح قول ارباب است
 که گویند پنج تسلیات
 چهارگانه که خوانند در هر روز
 خواند تسبیح گفت خواند تهلل
 هفت تسبیح تسبیح اقامه
 گفت در هر نفس تلاوت تسبیح
 به نیت قوم آن یا در یک
 عاقل از تسبیح باشد آدمی
 تسبیح گفت بخواند تسبیح
 قول می کند در دست خوانند
 قول بخند صاحبان گرم
 حسن از ارباب حقیقه به تسبیح
 از کفایت نیز ترسان خان
 چون که این تسبیح در هر روز
 بولکلام در چشم برین فصل
 که نیت تسبیح خواند با
 یا بک نیت طول بخواند

2

یکدیگر نوشت و این را هر یک
 میکند ترک ادعیه بانه
 که بداند بقوم اوست نقل
 نشود ترک درود و استغفار
 در هر حال در هر ساعت
 شکست فایده و بیان ناکه
 یک خسته از این رهسپار
 قول در جمع بکنارند
 بوالکلام صحیح گفت اگاه
 اینست کلام صحیح را گفت او
 بیگانه تر از او از عیش
 جهان که در نزد بزرگان ما
 جز از او که او باشد آن
 هر چه است از عیش با عقل
 گفت او در غفلت دیگر
 با سبیل تداعیر باشد استغفار
 بلکه افتد از یک کسر او

یعنی در نقل اخلاق و شمار
 که بدست بافتان ادا فرد
 و تو را نیت محبت میدان
 اینست که در هدایت زمین
 کرده از چند سخن و روش ماکو
 چهار بازند در در رمضان
 شریف و محرم با حفا
 مقدس هم که قنوت قائم
 این سخنند از بعضی شیوخ
 متصل است با کبریا ۳
 مانع باشد از هر بلا و نیت
 نه بخواند قنوت را آن کس
 از سجده تلاوت که نه
 اقتدا کرد و سجده نهد
 در رکعت قنوت کرده آن
 در یک روز از چنان آرد
 که بخیر از دست و خیر را با نام

فصل

[illegible]

1

یا بود روز جمعه درست کرد غار خطبه پیش
 بر کتب قطع آرد قول ذکر تمام بکند آرد
 هم در سینه فضل شایع اوداد میکند از کتاب سار و سار
 خطبه خواند است پیشین شد اقامت بفرموده اوداد
 خود به بست به اینست آدم که بلا فضل شد اقامت مسلم
 افضل اینست قطع کرده آن بجا عتید اینست آن
 رکعت خوانده است اگر اسیر شد بقیقین دوازده شفع باید کرد
 هم نشسته بخواند در اسلام نشود داخل نماز امام
 آنچه در اینست پیشین است اگر رکعت غنای اینست
 نیز اینست شایع است بر ط از ظهر ب نقل سازد و
 پیش از جمعه که باشد است جابر رکعت که مر بکشد
 که در هر رکعت شروع رکعت به خطبه امام شد بر دوازده
 بر این صحیح است آرد جابر رکعت نماز بکند اود
 جابر رکعت که قبل از پیشین حکم میکند اود اینست
 گفت خطبه و پیش از آنکه آید بخواند هر رکعت
 در هر سجده بخواند این هم در سینه جابر رکعت اودان
 اود از روی نماز با خواند در میان که ایت ماند

نقل از کتاب که است شایع بود تا نقل سر رکعت آرد
 شود این جا خلافت امام کرد در باب ذکر پیشین بگو
 شد جماعت که آن زمان بود شد جماعت در اینست
 خلافت عصر را و پیشین دوازده نشود داخل نماز امام
 رکعت بر یا جماعت آنکه می کند فضل جماعت حاصل
 میشود آیت باشد اود نقل بعد از غروب که بکشد
 نقل از سینه نوشته اند اود رکعت پیشتر تمام باید کف
 نقل از سینه است رکعت ششم هم خلقت امام راست خوان
 جابر رکعت است پیشین جابر رکعت است پیشین
 شد جماعت در سینه جابر رکعت است پیشین

پیش

بکند

ترک کند همین از آن در خطبه رسید اگر مرید
 هم نمیداند آن مسلمان رکعت اول است یا نه
 ترک کند در سینه خطبه است خطبه نوت شد رکعت
 اجتهاد و غلبه است اما بیزار از بعد از قطع ذکر
 تا زوال ذکر قضای و گفت آن قطعی است واجب الیه
 گفت بقیع مین و در وقت که است از وقت قضای
 چون که در نماز هیچ حکم کرد است از وقت قضای
 چیز روی بوده در وقت قضای گفت که در یک عتید
 گفت بقیع خلاف است اینجا چون که اود را یک که قضای
 تا فلان حساب نزد دو یک است بود به ترو اود
 بعد از اینست که در نماز است خطبه تر کند در اینست
 بقیع الی زوال ذکر که بقیع الی زوال ذکر
 یک بعد از زوال اخطار است وقت ظهر وقت امام
 ترک نشد بهر حال این در خطبه تر کند بقیع

نیز در سینه که بگوید لا بقیع جماعت نیست
 سبب این جماعت ذکر یک است پیشتر نیست ط
 گفت عبد الجلیل عیسی اود یک که خوانده است قبل از این
 گفت عند لا قاست اگر کند این نقل اوقت امام
 خوانده باشد نماز قبل از این مرید باید سجده اینست آدم
 مرید باید از سینه سبب آن است دید بر پنج جماعت اگر
 از نماز هیچ مر ماند جماعت در اینست پیشین
 باز هم مرید یک رکعت بعد مرید از وقت امام
 از خلاصه نقل بهر مذنب در تشهد رسد جماعت سا
 ترک کند در سینه خطبه که کند در سینه خطبه
 که کند در سینه خطبه که کند در سینه خطبه
 است خطبه تر کند تمام بود الحاکم نوشت در سینه خطبه
 که اگر از اینست در سینه خطبه

ترک

نزد محمد و عارفان عظم
قول با حق گفتند که او
گفت ازین باطنش از حق
از غیبی که نقل آن یار
هم درین بار که کرد
یک از جاست الصبیحان
زده چنین چون قضای جا
آن مروج بهیچ شریعی
نزد بودیضا حاکم یار
بدین صفت این چهار خواند
در صلوای فقیه مسکوت
یک در خطا را در ایست
چون که استاده است و قرائ
نکند نیست از هم آن
سنت چنین از زبان روایت
در کشد در فتاوی کاف
سنت بر این هر قریه

خواند

خواند در خانه از طایفه
یک که همیشه وعده این که
تحت در بیت که کرد نام
بوده باشد نام در مسجد
از مسجد که بوده باشد
بیت در این که نام اگر
یک مسجد یک است و این
خواند خلف صفوی چهار
در صفوی اقلاف اگر خواند
در صلوای فقیه مسکوت
یک از و کنج مسجد
نیز در این که شریع عمل
گفت نیست خای یک از و
با نام انداخته نیست روا
نشد مسجد بخانه اگر
شایع در و دای شیکو خو
بیت است چشم که گفت

خواند

مرد و از زبان احکام دین
شغل شد با کل مع دست
لقه شربت که خردست
ساز هم بهیچ شریع نهاد
نقل ساز و زحده الاوار
سنت فقیه خواند در مسجد
سنت او شایسته یار
در که در آن کار
خواند در خانه سنت نبوی
واقع از نقل شد از سنت
بجوده ی فقیه رسول خدا
در سال حرم مسجد
که در ترغیب صلوای خیر
نزد با دودن این آدم
در صلوای فقیه مسکوت
خود تر میزند قدم فقیه
پیش از آن که در و در ایست

خواند

مرد و در و بای رست
نکند هیچ مرد با دراک
یک شریع فاکر و پارت
مسیر را نام عظیم دید
گفت بر یک شریع با نام
که به یک بای تری یار
هر چه که هر یک باشد با
ظاهر این که امر است
زاهد شریع نام بزرگ دار
از برای کار هر انسان
قد رسد بهر است بیخ
رفت و شریع از آن آواز
که بوقت اقامت آید
چون مسجد کس که با نام
نزد خانه که راه دینست
نکند و نیز شریع گفت
آن جدی که در و مودی

خواند

قال فی علی بن ابی طالب من حکم فی حق السجده کلام الامیر المومنین علیه السلام
الکلیه طوعا و نکاریا فی غیر ذلک و جلاله سلطان تعلیم
اتوا من ترک السجده و جرمه کما یکره و حکم من پیش مسعودی
گفت آن پاره حق دارند
هم زراعت درویشی
اینکه در مسجده است
مشکلف است بفریب
یکچون حق مسجده است
اینکه هر دو یکجا نشوند
هر دو یکجا است
بزرگ در شایع او را
از کتب طحاوی نقل آورد
خود به نقل فراموش
آن قدر مقصد عجیبی که
دانش در کتابت فایده
چون که باند است آماوه
بجای آنکه فیه عالم مسرور

و

یا درین فاصلا صحت
که گفتند بزرگان
خاتم بزرگان کرده
طواف در مسجده قوم امام
شایع و درویشی
در مساجد بگفتند حرف در
چون مسجده در طواف
صحن مسجده انداخت
از خلاصه زشت شایع باز
گفت شایع زشت است
زینهار ای برادریم زینهار
احمد بفرمان که آن نه مرد
در کفایت بیان در مسجده
مسجده شایع شایع آن
گفت صاحب خلاصه قایل
که بویشت در درستان
آن که در دست قوم خبر سیر

و

نوراید درون مسجد با
در پیش چشم و عید
در هر دو روز یکبار
شیرین و در دهام کرد
است و جبهه نماز عید
و پیشتر از نماز عید
در هر دو روز یکبار
سختی طایف منسلک
نیز عید با که گوشت
صدقه و اجبت اگر کسی
نزد خان امام پاک صمیم
یک صمیمیت عند خدا
وجه خان سماح کس بظن
گفت از دشت شایع او را
چون که فرموده است در ادکا
چون که در راه عید شایع
روز عید از نماز عید

و

مصلحت با وجودی حرم نماز
این چنین در هر دو روز یکبار
در مسجدهات خود عید
چون بمقدار رخ بار عید
که از نیمه وقت از ادکا
ایستاده و در دست نماز با نام
گفت هر که اولین کسی
ایستاده بود قول عالمان کسار
بعد تحیرهای مذکور
گفت بفرمان که روز
بعد تحیرهای مذکور
نزد اصحاب همین بود
اینکه بکسیر زیادت آورد
شیرین او را در شایع
چون در چند سخنهای کسیر
بشیرین که بفرموده است
این دو در دست نماز که تمام

و

در دایه چنانچه مشیت
 تیر در خطبه ان طایفه است
 حکمهای و را با د میان
 فوت کف در سر غار عید
 یک تیر در ام اگر بهلا ل
 میکند از عید را فردا
 کند از یک از آن بعد
 بود الحاکم بزرگ عقل مزید
 چنانکه مرقومند از مشیت
 بطریق رود بهید از سر
 در دایه که در وقت خبر
 روز قیامت صورتی
 یک تیر از آن بجهان
 مصطفی بک جهنت آورد
 کویش در طریقی
 یک تیر در خطبه بک از رو

که در بن خطبه آن باد مشیت
 تیر یک تیر از آن
 روز از آن کشت عید به بد
 میکند از دایه و با د میان
 یک تیر عید از آن گند تا جین
 ذکر کرده در آن مشیت
 یعنی روز که در وقت تمام
 سیر همان آدمان شود
 او که مخصوص یک مکان بود
 گفت در کافه زمین یک فعل
 چون که در خطبه مشیت
 صاحب مشیت که آن مشیت
 او است مخصوص یک مکان
 که کند چو سحر طوف
 بعدینه چنین بلا دشوار
 کردن اختراع اندر دین
 لایحه عیسی آنچه کردی مشیت
 بهر تیر و عطا کردی مشیت

در دایه مشیت

کافی

عارف در مشیت از برای او
 نزد همان امام پنج خبر
 سبب این قول آن مشیت
 سخن صاحبی با تحقیق
 نیز یک تیر از د و
 مرکب و ز جید مروت و صفات
 نزد همان امام بزرگ دار
 در جاعتی از یک از د
 سبب جاعتی که پس
 که با اندام او به حال
 بر مقام اقتدا مسافرت
 لیکن این را به نزد هر دو بار
 ترک یک تیر از د امام
 قبل از آن گفته ایم نزد د
 است تحقیق سبب
 زنده اگر اقتدا کند با مرد
 چه که او را از زنده عورت

شایع و در دایه مشیت
 بود و عید در کوک امام
 بهر مشیت قایم یک تیر
 خوفی و ز کوه خود
 خوفی و ز کوه خود
 با یک تیر در کوک آورد
 رفیع سر کرد امام آن هنگام
 با یک تیر قاطعیت این جا
 پس این صورت که مشیت
 چون که از بهر است ای باور
 نزد دایه مشیت
 یک تیر از دین کوک اگر
 مشیت یک تیر از دین کوک
 بر دین از دین کوک
 مشیت یک تیر از دین کوک
 گفت از حاشیه غیر این
 در دایه مشیت
 آنچه یک تیر از دین کوک

در دایه مشیت

کافی

الله اعلم
 الله اعلم
 الله اعلم

هر که در اصل خود در مقام
 در کشید در کتاب حقیقی
 برمودن و یا بقای هر دو
 یا از این عطف که سلطان
 در عطف بر فراغ این
 از ابو یوسف حنفیه جواز
 چنان لازم می شود بر این
 مشروط که بعد از آن
 بر قتل از فراغ یا زان بعد
 قول بای ایضا ماست
 یا که تسلیم بر مدترس کرد
 نیز در وقت حکم دوس
 است مذکور شده الا که
 حق تعالی کند بقاء در آن
 این حجت بر منتهی بود
 است در ترجمه الصلوات
 نیز بر سه سلام باید داد

است مذکور شرح فی المیزان
 میز مشهور میسر سلطان
 یا که سجده بخت است
 هر تعظیم سجده کرد اگر
 از طریق است گفت جواز حق
 گفت از راه دیگر را غایب
 که نزدیک با و کوع اگر
 نقل کرد در حیط با سلطان
 در فضول علی قضیه که
 بر سلطان و یا بنسبت
 گفت سلطان که عطا زنده
 نیز کوینده بکفت بآن
 می سازنده شد خوف باک
 از شد در صلوات سجده
 در ملاقت سلام کرد
 یکدست را نیکو دان
 گفت که بر کف یکدست ماند

در حدیث است جو مهران دو
 در حدیث دیگر که در حدیث
 گفت یک بار بر او درود
 آن که صاحب حدیث در حدیث
 بوسه بر دست و رویش
 قول بر سر دست شد آن
 وجه بر پیش سادات بار
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 بر صیفه نام خاص عام
 بعد منبوح است نهی
 است مذکور شده الا که
 در ملاقاتش معانقه کرد
 بود الحرام که گفت و مرد
 یکبار بر او که بهشت است
 در کتاب دیگر این بهشت
 چون بسیار مصطفی درود
 در صلوات فیه معصومیت

گفت در شرح هم از آن
 هر که بهترین مصافحه کرد
 بوسه زد دست ثانی عادل
 گفت شایع بود او را در
 غیر دست این دو تفصیل
 در ملاقات بعضی از اذان
 اگر که دست شایع او را
 که در حدیث جوسه اینجا یاد
 در خلاصه عین کفری یا که
 اجنبه بود زمان جوان
 و چند آنها که سلام برد
 مرد در نقش جوارب یاد
 در خلاصه به جنبه زینت
 چون که باشد حرام است و
 در عین مصافحه است
 شرط آن که خطه شریعت
 قبل از آن گفته ایم یکبار

نشو از چشمت خفا و
 نیز در آن که بشد خفا
 جان برون شد زرق خفا
 منت حجت بستر باشد
 قبل از خفا کشش اعجاز
 همه را حال عاقبت اینست
 که تو در جسد بر امیر
 هفت جلیم در کین باشد
 از برون شد خفا
 هیچ جنبه زعام خاص
 که به عالم بر کف خفا
 پره زان که کار او خفا
 بمنزله تو و فنا دهد کف
 آن که در چشم تو از خفا
 هیچ دیدار نیست بر خفا
 آنچه بگذشت وقت مرگ کف
 سحر مرگ کند خفا

در قفسه آند مسج الله
 آید و تلخ بود که سوال
 کوزه گفت که بودم انسا
 سالها شد هنوز ای با ک
 ایست ز ما که به بندگی نازد
 صورت مرگ ایست که در خفا
 هر که ایان خفا سلاست
 خواجه بارسا و کسیر
 آن کس نیک گفت به خفا
 زمان که فلان مردند
 گفت نازل شود بر این
 که یزدان بدکان حجید
 هم بگویند خفاست به خفا
 آنجا که جنت که مو جنت
 انجمن آن جهان بجان شما
 بر شما هر چه آرد و دست
 این آثار خفاست به خفا

در قفسه

فصل در بیان مرده نشینان

در صلوة فقیه مسکون
 مرده شبت بر عادت ک
 ذکر که دست صاحب ک
 غسل مرده ز حضرت آدم
 که در دم از زمین برآید
 آن خلیفه از حق را شنید
 علامه در جنت پس ایست
 هر چه که هر که غسل مرده
 گفت صاحب بر آید نیکو
 خفته فوق عورت سازند
 گفت و نه همین قدر کسر
 بر الکاحم بزرگ صاحب
 پوشد از زلف زانو
 صاحب تغلیط صلوة ک
 نیز در شرح فقیه شریف
 گفت در کاف در دوزخ است

بگفت چون که سنجبر
 توبه دوشه کنند استغنی
 چنان اراده کنند شستن آن
 مرده را در قیص قه شستن
 قبل از غسل و منو
 سح سحر کنند بوی
 مرگیند در آید عکس
 در کف جلا صبر میگوید
 ایستاده بپوشانی غسل
 زده ریه نوشت و تر آو
 گفته را که فریاد خفاست
 یمن سه بار سج گویا هفت
 بهر که آب ماند قدر
 که نبشت لکلی که در دم یار
 مرگیند ریش طبع او
 بعد از آن بر سر او باند

اولین بار روی او نشوید
 تا رسته دست شود اول و
 میکند خشت مرده را و بگوید
 بگویم خشت که دانستند
 چون که قول بگویم ترکت
 مرگد حرمی اند و یا سدر
 بهر این غسل آب لکلی
 یافت که بهر هر خفاست
 آنکه بوی رات مرده

در قفسه

چون بنوبت نوبت بود در آن
هم درین بابشایع اورد
مرد را که بر نه های خوش
باز بر روی کشند مرده
از مفاخر نیز مر آرد
چون که در هر صفا می
درین باب بهر تقدیر
گفت با نوبت و نوبت
نوبت را که درین باب است
از طریق ازین مسووت
فصل ششم جنازه انداختن
بر و از فل و فصل مکتوب است
باشیا جمله بود در پیش
نقل ساز و زخانیه بر کوب
را که یک نقد مسموم
هم در پیش نوبت آن بند
هم قسم است از دنیا

الکتاب

از آن طحاوی که سخن
پس بد که است قرآن
چون که گفته است آن طحاوی
این در کتاب قاضی خان
در نقاب احتشاب آورد
در هیچ بخشه که است آن
در جنازه سوار نه است بعید
که سواره بود قیس بری
در میان هر کس که
چون که کافه غیرت کنند
هک آن که بود زین است
در سوی قبله که چرخ کنند
آن که دو وسط قبر است
شق که کوبند و چرخ کنند
مرد و از تر و تپان دارند
مرد و از جنازه بردارند
سر مرده نیز آن خوش

اینکه وقت جنازه را ببرد
که کند رخ صوت مکرر
او شبه خوف باهل کتاب
از طریق به هر وقت جان
که جنازه بدید پیش مرده
چون که منوع گشت
گفت بهر در دنیا بدید
گفت مکرر آن ترسیت
در میان هر کس که
ست و پیشتر ز ما است
بعد از آن که تر و تپان
بینه از قبر نام او است
مرد که در صغیر اندازند
ماخذش غیر می باشد
بسی قبله جان از آن
بهرین نوع در هر
بینه عند الموضع قبر او

گفت از سوی رطلی از این
که کرد است و الحاح هم
شکل و رنگ وی کاسه
قول مسلم لایه گفت آن
در مسووت نفیحه مسووت
مرد را رند مرده را از با
شرع او را در این جهت
طول قبر است قاضی خان
قول حضرت عقی او تاف
در جهت چون که با حقیقی
و از این طاق به او جهت
هر که و از این صافی باشد
یک زن را در این مکان او
نموده و در این جهت
ندارد زن با زن آن
نیز این شریع ساز است
نجمه طمان زن در دستند

نمود

نمود بهر صفا طمان در آن
در بدایه از این جهت
سم الله و علی علیه السلام
عقد را باز کرده می ماند
مرد و زن بهر جهت
شدش را که با این چشند
لیک اندر فل ماندن مرد
خشت چشند و یا خشت و روی
لیک بروی کشند خشت فام
گفت لا یسأل الله فی
مستحب است خشت خشت
شارعانیکه عسکرمین خوانند
چون طمان را که راست برین
شورث قبر را که کشند
از برین شدت نه کشند
از ضلالت قاضی خان شد
راش از این قدر شریع را

می باشد صفا طمان جوان
و از این مرده انقیاد گوید
روی او سوی قبله کردند
برده وقت دفن مرد
چون که نظر در این چشند
برده بر قبر او نباید کرد
گفت مکرر آن خشت
چون که اندست از روی آن
گفت از جانب الصغیر که
چون در وقت حسیب
گفت بد قصب در و منند
بعد بر شفاک اندازند
این بود سنت رسول گرام
علم آموز اگر خدا طمان
قبر مرده چون ستم باد
تیر بر شفاک قصب باشد

باز از معجزات الهی گفت
باز گفت آن زکر که راه
می رفت و نه که آن منزل
مرد و آدمی و یک
چون شد بگفت آن پاک
گفت امام بر خوس پاک نهاد
پادشاه که بوی او شل
شیخ الاسلام گفت آن پیر
خویش در میان شد برده
از عیون گفت آن شریف
چون زبانی نرفت بهشت
چون که تا فیرونی او کردید
چیز نکوب ماندن اجمار
که همی که است از بر دی
از آن خط کرده پاک
در سر تیر که شکست خاک
که در آن خاک مرد اندازند

باز از معجزات الهی گفت
باز گفت آن زکر که راه
می رفت و نه که آن منزل
مرد و آدمی و یک
چون شد بگفت آن پاک
گفت امام بر خوس پاک نهاد
پادشاه که بوی او شل
شیخ الاسلام گفت آن پیر
خویش در میان شد برده
از عیون گفت آن شریف
چون زبانی نرفت بهشت
چون که تا فیرونی او کردید
چیز نکوب ماندن اجمار
که همی که است از بر دی
از آن خط کرده پاک
در سر تیر که شکست خاک
که در آن خاک مرد اندازند

باز از معجزات الهی گفت
باز گفت آن زکر که راه
می رفت و نه که آن منزل
مرد و آدمی و یک
چون شد بگفت آن پاک
گفت امام بر خوس پاک نهاد
پادشاه که بوی او شل
شیخ الاسلام گفت آن پیر
خویش در میان شد برده
از عیون گفت آن شریف
چون زبانی نرفت بهشت
چون که تا فیرونی او کردید
چیز نکوب ماندن اجمار
که همی که است از بر دی
از آن خط کرده پاک
در سر تیر که شکست خاک
که در آن خاک مرد اندازند

باز از معجزات الهی گفت
باز گفت آن زکر که راه
می رفت و نه که آن منزل
مرد و آدمی و یک
چون شد بگفت آن پاک
گفت امام بر خوس پاک نهاد
پادشاه که بوی او شل
شیخ الاسلام گفت آن پیر
خویش در میان شد برده
از عیون گفت آن شریف
چون زبانی نرفت بهشت
چون که تا فیرونی او کردید
چیز نکوب ماندن اجمار
که همی که است از بر دی
از آن خط کرده پاک
در سر تیر که شکست خاک
که در آن خاک مرد اندازند

گفت موسی بخت هر اسم
از کفایت روایت آورد
علا گفته اند با تبار
کود باشد و صفت دنیا
در میانان هم قشیل است
گفت آنکه راه حق جویند
گشت تا فرسود و سپید
باغیند فاطمان کسری
خس کرده بخاک و فتنه آرند
کرد بعد شک از اینست و
نورین را کشد مسلمان
چون عیسی گفت اصح عتق
بر این قول امام مریشکا
لیک صلواتی آن چشم طراز
بر همین فتوی داد و دست
از مقام خارج آورد
ی بخواند غار بر آن قن
قادر

قادر و الدین گشت قشیل
نه بخواند غار را بر آن
از کتاب جیشتر بنویشت
شکایتی را بر دشمن برد
خس کرده گذاردند غار
گفت از جامع الصغیر خان
غرق شد یا در آب و شربت
یا مرد بقصاص با جسد آن
در فتاوی کافیه است بود
چون که در شهید میگویند
حکم غرق حقین است بطون
یا بمر و غرق حق طلیعه
مرد به شهید هر سینه
می بود از مقر بان خدا
در سال زیارت قبر
شروع در روز زیارت شهید
چون در راه که بر زیارت که

از چهار مع نوشت در هر سبیل
ایستادند ایستادند ایستادند
خبرش را بر خطا اگر گشت
هکسان بر خطا رسیدند
بتفاق و بیجان باز
گشت کس در زنده حیوان
یا مردمانه در دست دیوار
عقل کرده جنازه او جوان
نیر به مرثیه جیشتر
این قدر فتنه کرد و شربت
گفت حکم شهادت به حق
او شهید است با حدیث
مرد شمار داد بود زنده
وصف او که شود بقتل او
و اگر که آن بزرگ سبک
مسئله گشته اند با این مرد

چونست حق سزاوار
بر صواب و صواب کثیر
چون در آیه بود او بخت
بر دلکای رسد و بخت
مرد بر او بدید و بخت
امرومود آن عزیز نواز
برسد به حق و با بر
سوی نیست شود چنانچه
السلام علیکم یا اهل القبور
و ختمش با لایحه
از شهیدان بود مقبور اگر
سلام علیکم با صبر فتنه عقیقه الدار گوید مسلمانان و کافران
غسلت بشند اسلام علیکم که این الهدی گوید بعد از آن گوید
السلام علیکم علی اهل القبور
محمد رسول الله گوید
او پای بلا عدد برست
هم فریاد برده باهل مقبور
مغز

حضرت با دشمنان پیوسته
او پای در آن شریف است
سوره زلزله بعد آن
حق هو الله هفت خوان ای قن
عدد حرف پای کل سور
آن که خدا بدست و از آن
باز هر سوره که مر خواند
گفت در شهادت که بسم الله
تجی تاریخ عذاب کور
پیر این شایع شریف آورد
لیک اندیشه شهید
منع نوسه بگرد منع مساس
شکای خدای به دنیا
ماه قربان که گشت بود تمام
بود از رحمت جیب احد
شکر حق گشت حق باکی
که خدایم از سلوک سیر

میدهد او پای خواننده
یا د کرده به شهید صاب
بعد از آن سوره تکوین خوان
لیک ده بار خواند شهادت
و عدد با کرده است پنجشنبه
می بخواند تبارک یا سبحان
او پای عظیم میداند
و علی علیه السلام رسول الله
چهل سال که در روزی دور
قبر او بود بوسه باید که
میکنند منقش و در سجده
فصلی است که گفت در خطا
مسکله تحقیق کتاب غار
روز جمعه رسید با انجام
سجده شریف از حد
دانش هر چه بدست بود
که در دوستان زاری خبر

یعنی توبه نمیدانند
یعنی توبه نمیدانند
یعنی توبه نمیدانند
یعنی توبه نمیدانند

آنچه او یافت کرد برسد بپایان
هم ز عجب و فکر و دستان
ارض ملک که با ارض صباغ
هست و چه بگوید او فاعل
ارض اگر ملک در انساکت
یافت کرد بدکان و در دار
آنچه در در اوست ملک او
یافت کرد اگر چه اندر دار
شربت جز بود و غلبه
کل بر سر کبر و زور با
یافت نیز و زج اینک در جبهه
در کف از فرازین کفار
انجمن در مرد و یا قوت
از زمین کج یافت از
بند این آدم نیک انجام
شم او کرده اند چون نقطه
در درشتی کف ز

دهد از وی ز کوه کرده
نقره و در بر کوهش از کان
تخت شاه و کوه از و ارج
اصح قول آن ملک احوال
نه هب ملک آن است
چیز و حق او نه بشمار
در پیشتر بود و دریت و
خوش بند و یار
که بود بر یاف اختلاف مکر
داده و غلبه با این
چیز و در پیشتر و جبهه
که چه نیز و زج و حسی شمار
نست صبر و شایسته مشورت
حکم از آنکه میسر میداد
بر دست از نشانه اسلام
لطفه و یافته از ره
بوده باشد و هند خدای یا

شش نقش که خیم بود بر آن
حسی دور که در این بند
باقی و یا نیکه میداد
آنچه با حسی سرماند
که اند اند و در آن آن
جوف اقصای مالک شکر نام
شیخ الاسلام گفت در اینجا
اشتباه نشاند است اگر
جهت او بعد ز مستان
کج ای متاقی آنسا کسر
در میان ده یک جبال و احکام او

این علامت را با کف بران
باقی این بعد را یا بسند
مالک ارض خیم است
مال از در آن او دانند
بواللهم زشتی از حیات
در شمسندین در سلام
نند آن مال را به بستان
یافت کرد و در حکم او
در مستی زشتی فدا من
یافت این با حسی بر سر
در میان ده یک جبال و احکام او

از زمینهای ده یک جبال
که به یک جهت و احد در
شمر که را چنین باشد
بواللهم که کف این جبهه
بهست بری که عیش و شربت
از فتادی قاضی حکم

عشر به هر اگر فست
عشر عیش و شربت
آنچه بر آن که از زمین باشد
آنچه بر آن که از زمین باشد
کف به شربت و سوی او
در جو امل او در شربت

عشر به هر اگر فست
عشر عیش و شربت
آنچه بر آن که از زمین باشد
آنچه بر آن که از زمین باشد
کف به شربت و سوی او
در جو امل او در شربت

چون که بر قول مصطفی نمان
خواه آب روان بگذرد
چو شیشیت به زم زم
عشر و چه به است کل
مکرم با دست میوه آن
هر یک و سق را حد الله
آنچه باشد برای استغفار
آن که گفت عشرت با
کری زمره و فی شربت
یک با که یک جز مارا
تعب به به بزرگ آب کس
بواللهم که را به پیروز
آید به به نایب استان
فراخ پاک دین و تسلیم
نیز از حضرت کعبه
سایه و یک به شربت
رشد اما خانه موهبت زج

در بهر به چنانکه که دیان
خواه آب روان بگذرد
از زمین که بر آن
نست در قول صاحب جلیل
چون او سق شونده است همان
شکست صباغ است او به صباغ
عشر و چه به است کل
شدن فاسد مراد او
عشر به به چنانکه در شربت
عشر و چه به شربت مارا
دادن لطفه به شربت
گفت اجماع بر همان بوده
حکم او را چون طلبه دانم
هست به غلبه و عظیم
عزالت میکش به
سایه و یک به شربت
عشر و چه به شربت

بکسین موهبت در ع برادر
هست در شمس و ملاک شایه
بواللهم زشتی از حیات
که به در زمین عشرت
در زمین خرابیه هرگاه
بسر و جیست چنانکه از کاف
نهر ای که کند اند عجم
نهر با شل نهر کسر باکو
یک چون بود و جبهه او
حکم آنرا در جبهه چون است
نهر مزین که بود جبهه
نهر کوفه زشتی باشد آن
یک نزد محمد دین در
نیز در این کتاب از طلب
باز هر بدو بنیر فتلی
باشد فخره و شربت
قسم با شربت آنسا کسر

بسر ادای و جوب کی آرد
عشر به هر اگر فست
آنچه بر آن که از زمین باشد
آنچه بر آن که از زمین باشد
کف به شربت و سوی او
در جو امل او در شربت

بکسین موهبت در ع برادر
هست در شمس و ملاک شایه
بواللهم زشتی از حیات
که به در زمین عشرت
در زمین خرابیه هرگاه
بسر و جیست چنانکه از کاف
نهر ای که کند اند عجم
نهر با شل نهر کسر باکو
یک چون بود و جبهه او
حکم آنرا در جبهه چون است
نهر مزین که بود جبهه
نهر کوفه زشتی باشد آن
یک نزد محمد دین در
نیز در این کتاب از طلب
باز هر بدو بنیر فتلی
باشد فخره و شربت
قسم با شربت آنسا کسر

عشر به هر اگر فست
عشر عیش و شربت
آنچه بر آن که از زمین باشد
آنچه بر آن که از زمین باشد
کف به شربت و سوی او
در جو امل او در شربت

عشر به هر اگر فست
عشر عیش و شربت
آنچه بر آن که از زمین باشد
آنچه بر آن که از زمین باشد
کف به شربت و سوی او
در جو امل او در شربت

یا بکره مصالح با نام
 ی بعد آن زمین خواجه
 نیز در عشر شریع بقیمت
 هم خواجه بعد از یک بخار
 بسویار بنوه بکش است
 یک صدی که شد غرض
 که او را بنوه بکش
 بهر حفظ عساکر اسلام
 صاحب شمس بیان کرده
 که او را و را مسلمانی
 پیشه باشد و بی عشر
 بخواجه که بقیه آن
 ذکر میکند اگر احصا
 وصف ارضی موات بر کس
 نشاءند و آنکه مالک آن
 گفت باشد خواجه بر زمین
 ربیع یا ثلث که در خارج آن

نصف

نصف خارج غایت طاعت
 چون ازین امر صحبت کلام
 نوع از وی بود تلف شد
 که بکل جسم و اینست
 صالح مرد را نیست او هم
 مر جوبی که رطبت و این
 جوبی که خلل تنفس
 ماسواش زعفران است
 قدر طاعت خواجه بر او
 هر جوبی شصت و شصت
 از کفایه ردایت دیگر است
 از زمین قطع کرده پند آب
 یار سیدت آفت باز رخ
 منی آفت از یک به امکان
 بیست و پنج و یا چون سرد
 یک مصلحتی اند مالک آن
 درشت ارضی خواجه از کفایه

می بکشد و اینست
 بیند شریک در شریک
 ماند چون که بر او اسرار
 در از او که میسر بودی آب
 صالح بر یاز جو یک جسم
 حج و هم بعد خواجه ازین
 ده بود جسم شریع را به
 کل و که بعد خطوط آن
 در شریک به سیکوتی
 بکر هفت شت مرد است
 که از شریک شریک است
 کثرت آب یا کفایه
 شت بروی خواجه اندر شریک
 بوده باشد از رخ دفع آن
 دفع او را فرود اند که
 مع قدرت خواجه و جوبی
 شد مسلمان همان خواجه شریک

نصف

یک بعد از طلب نقدی که
 صاحب ارضی خواجه
 گفت این خارج حمیده خفا
 در تعدادی جمع است
 گفت عشر خواجه را شش
 در سال معرف زکوة و اعطای او
 مصف این زکوة بر کو
 از مصارف چنانچه خواجه
 آن که شریک در زمین
 آنکه از دیورند اردو جیم
 سخن سلطان این صدقه
 که بقدر عمل جابل مرد
 مصف و کی ملک شریک
 قرضه از یک مال او بنفش
 هم بر روی که ماند از غزوة
 اجتناب شد و شریک
 حرف سازد هم باین سبیل
 غنیمت ساقط کردن آن
 تمام بود خواجه ارضی شریک
 اکل از ذریع او نبوده حلال
 گفت از شریک شریک
 باید اندر زمین در حد جمع
 است در شریک و عنب او
 فقر او که ساقبت
 او شریک که شریک
 او سبیل چنانچه شریک
 مصف شریک علی صدقه
 گفت حرف از زکوة باید کرد
 تا که کفایه زنده که آزاد
 ز شریک شریک او جیم
 نزد بود شریک حرف زکوة
 که زنجی مانده بسا ز حرف
 کیمت این سبیل که به شریک
 مال

مالی دارد و کسی دیانت به
 شریک سازند بکس او
 هم شریک شریک
 در میان که زوجیت و لاد
 هم شریک شریک
 تنون حرف شریک شریک
 بر شریک شریک
 بلکه نه شریک با سوال شریک
 مصف اینست زکوة بر دکان
 بهین ظلمت زکوة دوا و
 است ملک او از که دانی
 از برای رضای محبوب
 به نیاز شریک زولی شریک
 بر املام بزرگ دین بر دور
 سبیل زکوة قوت که سوال
 صدقه از او اند دانه
 گفت هم شریک شریک

شود یک مال او با وی
 با شریک شریک
 مصف شریک شریک
 تواند زکوة بروی او
 که از زکوة است مصف آن
 مصف ملک طفل او شریک
 مصف از بزرگ او را شریک
 هم بر شریک شریک
 مصف اینست زکوة شریک
 مر شریک شریک
 با دوا و زکوة لاد
 چنین کس زکوة دوا و
 از برای سوالی که شریک
 میکند سوال شریک
 از شریک شریک
 شریک را جواز دانه شریک
 حرف سازد زکوة خواجه شریک

نصف

در وقت زوال لطف غنی
می فرماید بطلیف شداد
بچنان جز می کند تبیل
بوالطاف که هر بنیست
لیک از که گفت اصح بچین
از خلاصه بد بس بیان
از هدیه نشت قولا بان
بیکه نزل شد دست زشت
ظا هر قول غنی صاحب ان
اول وقت بختی نهشت
لیک در غنی مصر قبا بان
می کند اهل مصر را که بخیل
خان مصر مرستی ستان
فکر کرد از کتاب فایده
بر سر فرساح کف مصر
آن قدر گفت آن مسلم عصر
آن روز سبویین دان
ازین سخ شایع آمواد
که ایام مزار او یاد

مرحوم

می بود روز و صبح قربان
روز سیم شد آن کتاب فرو
بگذرانید چون نقد بر شتر
گفت و واجب بایستمان آید
از سر اجبه گفت شایع بکر
فکر ساز روز خاتمه آن شایع
عید خوانند نه گشت قربان
گفت ایچا عاده ست خان
فرمانده بر شمس و شریعت
عمره کرده ست که چه آن
از هدیه نشت شایع بان
افضل این است در مسلمان
ذبح را که نکند و کسر
غیر از ذبح می کنند آنرا
گفت از شریعت آن نحو انجام
بلکه گاه راه می دانند
بسم الله و الله بسم الله
و الله و الله و الله و الله

۴۸۸

و بیکای و عاتق در رب العالمین
کوفتند آن اگر مسلمانان
کوفتند که گشت قربان
از هدیه نشت ما دان
شایع از خاتمه روایت که
موی دورا که ترا شد دست
گفت ساز و نقد بچین
پشتی آنکه کرده ایم بیان
فاصله از غنی خفا مسلمان
ذکر کرده در آن شریعت
این بعد نزد عامه مسلمان
کرده باشد دوشه قربان
اصحیست بر ذبح نژاد
می آید که گشتند ذبح و یا
اصحیست که گشتند مسلمان
آن فرزند بعد فقیر اگر
بوده باشد غنی تو در جیب

انچه

آنچه بودت حکم شریعت
غیر از شتر و کوفتند و بقر
هم صاحب علیهم الرضوان
هر وقت آن ذبحی که نشان
شرطش را بگویند و عظیم چنان
نظر بر دور که نکند
جذع را و وصف کنند که آن شد
بست و شتر به جهت فقر
لیک از که گشتند شایع
شتر یک سال است از بزرگ
از شتر حج سال باشد آسم
بوالطاف از زعفرانی یاد
بلکه جاسوس قریه که گشت
که بجز آن زعفرانی
از خلاصه اگر سبویین باشد
از هدیه بیان کند زعفران
هم به شایع هم در بچین

از خلاصه جوار گفت ای خیر
نیز جایزه بعد خصلت آن
از خلاصه ست پادشاهان
غیر جایزه بود ز قاصد حق
هم با تو از دنا نشتر
هم ز خباثت غیر جایزه
نه ز بانه که بوده است اگر
چرا پای سینه هم خوب
شیر که نهست ز آل آن
چون سیم از عیون ظاهر
نهست لاغر از قشر باغ
از خلاصه نوشت اگر عجا
بر زمین چار پای اگر ماند
اکثر از ثلث گوشت آن حیوان
که در دماغه نباید که
بوالمراد ز قاصد حقان
این سخن را صحیح فرمودند

1874

یک روایت شدت شدت شدت
یک دواست شدت شدت شدت
توبای که هست مهر و له
خلق نت کو شتر او
عیب ای که هست و دشوار
لیک بعد از خود شد محبوب
لیک توبان کند دست غفر
چشم او وقت ذبح یابای
بعد از این که کرده است ارسال
سازد ارسال بوده و خلاف
زعفران بگفت جایزدان
طعم توبان را حق حرف گز
کرم تر بوده باشد آت
صاحبش هم خواند خورد
قیمت آنچه خورد و هر کسی
شایع و دودهای صاحبش
ماند اخصی نبند آت

از کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی
محدث الاسلام آقا میرزا محمد باقر

بر حرط و دقیق که در آن
 نیک تر از بیک و فریب تر
 شکر با با خدای ز عبد صفا
 در هزار و صد و دوازده روز
 بهست چار از من و عسمر بود
 شکر با خدای با نینده
 در شصت و یک مرتبه که قلم بر
 مرکب خورشید را بکین اکر
 فطر زبانه کتاب زکوة
 شد ادا بجای علی بن حسین
 روز و شب و اینده
 برساندای عیال نینده

که نباشد عدايت بارى
منه که در کون چنين کاره
عبد الله ساجد
الولاء
معه

مغزو

کچه مارا ذوب و حشمت
 کچه مارا باز از نقصانست
 کچه غاصحی کنه کاریم
 از همین هم امیدواریم
 بهیون نام ای جهل آرا
 روزی شتر سینه هر دو را
 کچه قابلست بد کردار
 روزی صیرنیا و مد بوشتی
 در میان روزۀ ماه رمضان
 بقیع روزۀ ماه رمضان
 بعد از نیمه روز که هر روز
 لیک صد را شریف فرموده
 کاندز بخا دلیل ا دارد
 واجب اندر هدایه که فرمود
 در فتوی کافیه کرده عرضی
 هم در سینه جادیل با دارد
 شرط فرزند روزۀ ماه رمضان

اسم الله الرحمن الرحيم
 اے کہ عیسیٰ کے درمیان غیب
 از تو طبیعت زمانہ دور ہے
 از تو جسمت جہر نہاد ہے
 از تو الطاف مہربان ہے
 تو کہ بر بندہ مرحمت کرد
 از تو بر شید نہت روزگار
 از تو عقود نامست روزگار
 تا کہ قمار عرف زمانہ دانے
 نامعیند بہر خانہ ہا
 خلصم وہ ازین کہ قمار

باز از شصت ماه شوال
 حسن از حنیف کفایت
 و از شصت شصت از فطر
 بگویم دو کسر و اسف
 عدد ما که بکشت فقام
 هم نوشت آن مودید بکشت
 تا که هر حاجت بسیار
 در هدیه که میکند فقر
 از او یوسف طریق لاری
 خود بهشت اهل طهارت
 فرق نمیدانند اینست
 دیدن تها طلال فطر است
 هر چه که هر دو مرد و دهن
 با و در آن بعد از شوال
 در سماع عقیقه که موهج
 نهست مقبول باشد از این
 در سماع عقیقه و کفایت
 در شروح و قایم تعیین

میکنند ندایند در انجیل
 گشت ایند احتیاط است این
 در هدیه دلیل هر دو بار
 روزه در نزد کفایت
 مکتب ایند بقول جمله امام
 نبود در سماع اگر عکس
 نه بد آن کواج که سراسر
 گفت حمل طهارت کثیر
 گفت اینجا کثیر چند مروه
 و آن که در روز شوال فاق
 اینست در مینای تعیین
 احتیاط فطر است دید آن
 گفت دیدیم هلال فطر اگر
 که کواجر و چند مهر هلال
 این کواجر قبل فطر است
 که اندر سماع عقیقه
 در سماع عقیقه و کفایت
 در سماع عقیقه و کفایت

در سماع عقیقه و کفایت

بر همین که کفایت است فقام
 که آفتاب مدت یا فو کشت
 روزه دی شکست فقام
 هم تقاضا است هم کفایت
 که در فطر کفایت
 گفت لازم بود فقم
 نیز این را تو بچنان بشمار
 هم نوشت است در روز آن
 بنده میکند از سینه آزاد
 روزه در دو ماه به دو
 میکند سیر شخصت میکن
 با نروده صاع از نر شده امر
 که در طعام میکن یاد
 نصف صاع و به هر سکن
 گفت صاع و به بلا شهاد
 چون کفایت فقام
 گفت بولش آن شریعت

فقر که در در دهن فقام
 هر که قصد فقام اگر کشت
 یا هر که شکست کرد کات
 روزه فقام باین کات
 که غذا و یا دوا خورد
 این کفایت بود در رمضان
 آن کفایت که در رمضان
 در کتاب که هدیه به
 شخص عدد روزه شمس کشاد
 بنده فقام فقام
 روزه در دو ماه به دو
 میکند سیر شخصت میکن
 با نروده صاع از نر شده امر
 که در طعام میکن یاد
 نصف صاع و به هر سکن
 گفت صاع و به بلا شهاد
 چون کفایت فقام
 گفت بولش آن شریعت

در سماع عقیقه و کفایت

بوالکلام حضرت فغان
 کرده باشد عاقبت بران
 که غبار است دود یا مکتب
 غیر فاسد و در فوطان
 غیر فاسد بود در سحله
 بری باران اگر رود و صلی
 بعد از فاسد الصیغ فغان
 هست آب بان که اندر شمس
 انجین بغیر که از سر او
 چون ز باطن به بطن است
 است خشم در این فغان
 فطر یا فطرین رفت فرو
 ای که اینست شک و رفس ای
 ترش است در فغان
 نیز حکم عرق همین بوده
 هست حکم غبار و شنبوی
 سر بر چشم فروتن که کشید

بوالکلام حضرت فغان
 کرده باشد عاقبت بران
 که غبار است دود یا مکتب
 غیر فاسد و در فوطان
 غیر فاسد بود در سحله
 بری باران اگر رود و صلی
 بعد از فاسد الصیغ فغان
 هست آب بان که اندر شمس
 انجین بغیر که از سر او
 چون ز باطن به بطن است
 است خشم در این فغان
 فطر یا فطرین رفت فرو
 ای که اینست شک و رفس ای
 ترش است در فغان
 نیز حکم عرق همین بوده
 هست حکم غبار و شنبوی
 سر بر چشم فروتن که کشید

در سماع عقیقه و کفایت

شما شنی مضمف میسرد
 قاصد فطر هم بودی آن
 صورتش این بعد فقام
 بین از جامع الصیغ فغان
 رفت در مضمف فقام
 پاکت است کما نا چار
 بعد از فطر از مضمف فغان
 بعد لازم بود با و اسما
 روزه فاسد فقام
 که هر روزی بر و بان شد
 گفت در کفایت مضمف
 باز بر کشت روزه فاسد
 قول اجاع فاسد آدوست
 عود و عود هم فاسد
 گفت فاسد و مضمف و ی
 روزه که که کرده فقام
 گفت لازم بود فقام

بوالکلام حضرت فغان
 کرده باشد عاقبت بران
 که غبار است دود یا مکتب
 غیر فاسد و در فوطان
 غیر فاسد بود در سحله
 بری باران اگر رود و صلی
 بعد از فاسد الصیغ فغان
 هست آب بان که اندر شمس
 انجین بغیر که از سر او
 چون ز باطن به بطن است
 است خشم در این فغان
 فطر یا فطرین رفت فرو
 ای که اینست شک و رفس ای
 ترش است در فغان
 نیز حکم عرق همین بوده
 هست حکم غبار و شنبوی
 سر بر چشم فروتن که کشید

در سماع عقیقه و کفایت

کریه بر معده براق دلم
 که براق است غالی از انوشتر
 روزی این جا بغیر فاسد
 باشد از اشتیاق فاسد
 که فرو برد غیر فاسد
 مفید روزی بود آنهم
 گفت واجب بود او اختیار
 روزه از اینست غیر فاسد
 غیر فاسد از اینست غیر فاسد
 رفت در غسل آب اگر در شهر
 کرد و بود و کشت و شست
 در همین وجه بروی فاسد
 نه بر روی فاسد او اختیار
 گفت اینجا هیچ فاسد
 گفت اصح شایع معاشق
 یافت در صلق طعم او فاسد
 روزه از هفت روز است
 هم از اینست وجه روزه فاسد

خون بر آید زین و نواشر
 چون نوزد نیا فاسد
 یک غایب از اینست
 کجای از اینست و نواشر
 در فروی بر روز فاسد
 در کفارت شد و کفایت
 که بدندان خویشین فاسد
 چون بخاید شست و باغیر
 که بزرگترین آن باغیر
 قول اول از آن طریق فاسد
 در هر دو وجه فاسد
 بود که در هر دو وجه فاسد
 هم در اینجا جامع او فاسد
 در فاسد و اگر فاسد
 یا بکوشش و او جاکانیت

در هر دو وجه فاسد
 در هر دو وجه فاسد

و اجتناب هم فاسد
 از بزرگان و اینست
 گفت یکین در اینست
 غسل بروی بود از اینست
 قطعه بر فروج و شست
 آدی زاد و وقت است
 که در غسل آب اگر در شهر
 بود و کشت و شست
 که در هر دو وجه فاسد
 که در هر دو وجه فاسد
 که در هر دو وجه فاسد
 که در هر دو وجه فاسد
 که در هر دو وجه فاسد
 که در هر دو وجه فاسد
 که در هر دو وجه فاسد
 که در هر دو وجه فاسد

مرشد با فرشته ای قوم
 غیره و اینست
 از فتاوی شیخ الاسلام
 هم فاسد و هو اختیار
 زن اگر کرده است روزه
 کرده باشد ماله اینست
 روزه فاسد از اینست
 هست مفید اگر فرو برده
 چون فرو برد و جهت حکم
 روزه او سه روز بود
 قول واجب بود کفارت روزه
 هر چه که هر روز کند
 به حلق روزه شست و باغیر
 غیره که هر روز شست
 مفید روزه است از اینست
 از خلاصه غیره فاسد
 چون کوفت شد روزه فاسد

در هر دو وجه فاسد
 در هر دو وجه فاسد

بر همینست ایده امصار
 نیز در غنیمت که آورده
 طعم را که فرو برد و شست
 گفت شد شوی زن بود و بگو
 خواهد عکست خواهد غیر آن
 قول که هر که بکشد و بدید
 غیره ممنوع بوده است
 چیز از بهر طعم اگر فاسد
 که در روزه عالمان پاک
 که در روزه عالمان پاک
 هر چه که هر که باشد و مصلحت
 های که زوال شود اگر فاسد
 در کتاب فخران کفای
 هم کفارت با اتفاق شمار
 در فتاوی که در کوشش
 یا تفکر بکشد زوال

در هر دو وجه فاسد
 در هر دو وجه فاسد

گفت فاسد اگر در روزه
 شده است از اینست
 کرده باشد علاج اگر بدست
 در حدیث رسول راه نمک
 شرح آورد که هر روز
 آدمی متلام گشت اگر
 روزه و شست که این کان
 قول بود بر یوسف و در آن
 مضطرب قول بود بر آن
 روزه دار در کسب روزه
 روزه خفا باینست کان
 که بود عالم بر اینست
 که باینست مسئله و آن
 می بگوید جمیع از اینست
 یا که پیش از طلوع اگر در
 صبح صادق در اینست
 خویشین را کشید اگر الفیور

گشت زوال روزه کشت
 روزه فاسد از اینست
 قول مختار روزه فاسد
 یا که دست شست و موعود
 یعنی از جامع الصغیر فاسد
 در کان شد که ده است
 نزد نماند با کفارت باد
 غیر لازم بود کفارت روزه
 احتیاط مذموم نماند
 در کان شد که ده است
 حکم او را چگونه خواهد بود
 مسئله خود کل کفارت است
 حکم اینست را بوجه مصلحت
 روزه آن که رسید بخاطر آن
 روزه خفا جمیع می شود
 حکم او را چگونه خواهد بود
 نه فاسد صحیح در اینست

گفت

غایه مشکب با گلشن خور و
 حکم این که کرده ایم پیش
 خور که کند کفایت با و
 نیز بر که ای سعادت ناگ
 هست زمین بارها حسیست
 در میان سر خوردن
 گفت در شمع چنان خورون
 شمع و در دای شمعو خو
 که یک لقمه است یا دم آب
 چنان سخن نیز از آن شب
 نیکتر مریخ اجیر شمس
 یک در صبح بوده بشنید
 دهد به صبح مشک بوده
 هم ز شمع نوشت شرح یا
 از عوارض جویشتر از ناز
 ذکر از زبان احکام او
 پیش داند غرض و پیشتر

لیک

لیک اندر در و شک بودی
 یعنی از هر که با جلاکت
 روز و شمس را که در دهان
 یک که با لطف از شک در
 یا تا که نه سوده بشد باز
 شک که چنانچه شکست عسل
 شک که چنانچه شکست مسعود
 آنچه از بنده می شکست
 در میان کج نفاق
 آرزو در شمع منرا عروج
 یک بر خاطر همین سینه
 حرف چو اعظم این شکست
 هم در سینه بلای ما دانه
 از بدای که شمع می دهند
 شک مصطفی که است اند
 بعضی از عالم چنان شده اند
 قول او را پسند می سازند

نکست به این چه بود و دی
 بلکه تا غیر مصطفی از شکست
 گفت و شمس را که در دهان
 باید افکار که شکست ظاهر
 به این چیز می کند افکار
 مشک متعین بخت تمام
 بنده را داد که هر مصطفی
 شکست از بنده لطف حق
 از جهت غیر شکست که
 در قسم آوردم کتاب حق
 حضرت حق خالی نکند
 بعد از آن این کتاب بر کف
 ضعف رفت در سینه
 خویش را بزرگ حق دیدند
 روی دل بر حدوت داشتند
 فتنه آموز غایب شده اند
 مال مردم بلایا تا زنده

حکم در آن که چنین سازند
 و در میان مشیت الایه
 تو که قریب و مشرت در
 کو که خند از امان من
 آرزوی تو را بیاورند
 خاله از راه و از راه
 با وجه یک در هر جا بخت
 با مید که التفات خدا
 آن غیب غیب و جالند
 جان ایشان رسیده است
 نشسته لب مانده اند بفک
 از جبار که امت آب و
 روی از ناه سوی ماست
 مثل چشمن بکوس مانده
 دید ما نشان شوهر کبر
 کوی کوی راه نای یک کس
 ای غریب و غریب ها
 فقر و حزن و رنج در سینه
 امان غریب در سینه
 عرض و شکست در سینه
 عاشق خاک آستان من
 یک با و این که گفتند
 باز در نفس جا افتادند
 و افکارند چشم در راهند
 کند از این مقام چو جوار
 شک در مان که دست چنان
 دل آن با هنوز سوی طلب
 چه غیب از کیمیت ای یک
 پشته کوفت عقاب و
 و اصل فاکوی ماست
 خاک مار چشم خفا ماست
 عاشقان را با این مشیت
 به این آرزویش نه برکت
 جان شیر سینه رسیده باها
 از داود

از خداوند خویشی تو ای
 ای فدای تو جان ما
 آنکه را که بهتر باشد
 چون که ای باب تو کند
 بهر ما است که کاران
 خوشتر خود در غم خفت
 وقت آن که مرگ برده
 روز بخت که مرگود آغاز
 مهر با تو چنان باشد
 از چه رو و ذوق آن سر کند
 بلکه از چشم چشمت سازد پا
 هر شقت که در طریق بود
 همت است آنچنان بود
 عمر تو به نزدان میسر
 با وجه یک جسم پاک تو
 عزم این شده را اگر کنیم
 روز شمس ز خاک بر خازیم

تا که بد بسوز مارا
 مال اهل عیال جان ما
 دعوی داغ امت باشد
 آرزوی تو را بیاورند
 اشک چشم تو بود چویم بزم
 امترا امترا بهتر گفت
 در زبان تو امترا بوده
 امترا گفت گفته خبر دانه
 امترا که بوشتر از شکست
 پای از فرق سر جو اکت
 از برای تو ای حبیب خدا
 پرده آتش حق بود
 روانه است که در میان بود
 تا باله بر و هنر دور کرد
 هست در دور از غایت
 از برای تو باز بر کنیم
 بجال تو چو سنه که سازیم

المجلد اعطى مع هذا المجلد

یا حبیب خدا میبایست
آن که در کام از دها باشد
لیک در کام از دها هستم
مردنم اگر چون رها باشد
لیک امیدوارانیم با ایچم
خلفن از کام از دها با ایچم
زهر بای کرکنت آشناک
که با فوسه لطف سازد ک
بنده را منت در وسیع حال
مهربان تر حضرت تعالی
حکایت ربیب پیش بر امیدوار
شمار از رحمت خدا شوند
یک حکایت اگر خود داشت
عرض میکرد در شب مزاج
بسته مصطفای خود بود
دل از خوشی نموده زنده
روز خوشی نمی بندد
نکنه بنشینم که بایست جف
اگر از حال امت غشیم
و چون که است عجب بر آنند
بخت حق اجد تو مرضی
نه بمرضی انصاف این تفریق
بخت حق اجد تو مرضی
نه بمرضی انصاف این تفریق
عجب کتاب معونه ملک فقه
هم تو آن بنشین از این حال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۲۴۲

بسم الله الرحمن الرحيم
چند و بخدائی فخره و الواسع
خدائی

فصل در تصویر دایره یارانو فصل ده آتون

موسے صاحب خندہ اخون احمد صاحب

فجدد اخون ميرزا صاحب فجدد

ذمیر محمد اللہ چی صاحب محلہ دہ پیر پور

صاحب فخر دہ سلطان پید احمد کیر

محمد بن محمد بن خلیل فقیر لسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله محمد الرسول الله لا اله الا الله

نوحاً لبى الله يا حضرت فيرحى الدين

چستی خیردار باش





